

بلند بردن سویه علمی دکتوران...



سأ بره د بشر د ژوند د دوام و سیمه ده

مجله علمی - شنبه ۲۷ دلو ۱۳۵۲ - شماره ۴۸



فریده انوری
رجوع به صلحه

دېز کشي دانکشاف په باب لازم هدايات ورکړل

د دولت رئیس او صدر اعظم ښاغلی محمد داؤد د پنجنشنبې په ورځ د سلواغې ۲۷ تر غرمې دمخه په یو لسو بجو د ولاياتو دېز کشي د ټیمونو رئیسان و منله هغوی سره یې د خبرو په ترڅ کې د هیواد دنوی نظام او دهغو بنیادی اصلاحاتو په شاو خوا کې یادونې وکړې چه دولت یې په یلو یلو څانگو کې په نظر کې لری .

ښاغلی محمد داود دېز کشي لرغونی سپورت ته داشاری په ترڅ

دو سال تعلیمی آینده :

۳۷۸ مکتب جدید در نقاط مختلف کشور تاسیس میگردد

په پیړۍ او بیا نیه خطاب به مردم دهر ملي ما ښاغلی محمد داؤد که فرموده پودنه، دولت تعلیمات ابتدایي، عمومی و میجانی و برای تمام کودکان اعم از دختر و پسر از طریق بسط و توسعه مکاتب دولتي تامین خواهد کرد. وزارت معارف در حدود توان مالی و پرسونل در سال تعلیمی آینده ۳۷۸ مکتب جدید و نقاط مختلف کشور تاسیس میکند.

یک منبع آن وزارت روز ۲۳ دلو گفت تاسیسات جدید شامل ۲۶ مکتب ابتدایی ۲۴۸ مکتب دهاتی یک، دو و سه معلمه و ارتقای ۱۰۴ مکتب دهاتی به اساسی میباشد.

منبع علاوه کرد مکاتب جدید بروی نیازمندی هر ولایت و به اساس سروی که از طرف ریاست پلان آن وزارت بعمل آمده تاسیس میگردد. منبع افزود تطبیق این امر به مدیریتهای معارف ولایات خبر داده شده است.

طبق یک خبر دیگر: در سال نو تعلیمی معارف معلمان و وزیده مسلکی و پاسو په به غرض تدریس صنف اول، دوم و سوم گماشته میشوند. برای معلمان نخبه دوره ابتدایی از طرف مراجع مربوط یک تعداد پیلوشپ تهیه میشود. هم چنین در نظر گرفته شده است که شاگردان صنف اول، دوم، و سوم مکاتب

یک تعداد دیگر

د و سیه های مختلسین گدام های دولتی فیصله گردید

یکتعداد دیگری دو سیه های مختلسین گدامهای دولتی که از چند سال به این طرف ملتوی گذاشته شده بود از طرف ریاست محکمه اختصاصی گدامهای دولتی ارزیابی شده و فیصله هایی در زمینه صادر شده است. یک منبع آن ریاست دیروز گفت قرار قضایی و فیصله که اخیرا از طرف آن محکمه صادر شده است مربوط بسر نوشت یکتعداد متبیین اختلاس گدامهای شکر دوراهی پغمان دیبوی آرد سیلوی مرکز و گدام بریکوت می باشد

منبع تصریح کرد متبیین گدامهای شکر دوراهی پغمان به تادیه مبلغ دوملیون و سی شش هزار و پنچصدو هفتادو دو افغانی قیمت مال اختلاس شده دولت سه هزار افغانی جریمه نقدی و دو نیم سال حبس و دو نفر گدامدار بریکوت هر یک بدو و چهار سال حبس و تادیه قیمت مال اختلاس شده محکوم گردیده اند و متبیین گدام آرد سیلو مرکزی بری الزمه شناخته شده اند.

۶ صد هزار افغانی را برای تقویه بنیه مالی جوايز مطبوعاتى اهدا نمود

به مقصد سه میگری در جوايز مطبوعاتى وزارت اطلاعات و کلتور، د افغانستان بانک ششم هزار افغانی به آن وزارت اهدا نوده است.

یک منبع وزارت اطلاعات و کلتور گفت که چک حاوی این مبلغ به منظور تقویه بنیه مالی جوايز مطبوعاتى و همکاری در زمینه رشد قابلیت های علمی و نویسنده گری در کشور به این وزارت ارسال شده است.

وزیر فواید عامه

از یکتعداد پروژہ های ساختمانی ولایت لغمان دیدن کرد

ښاغلی غوث الدین لایق وزیر فواید عامه دیروز از یکتعداد پروژه های ساختمانی ولایت لغمان دیدن نمود.

وزیر فواید عامه در حالیکه ښاغلی عبدالقادر قاضی، والی لغمان وعده ازانجیران باوی همراه بودند خط سیر سرک نورستان را که به همکاری وزارت فواید عامه و ریاست انکشاف محل احداث میگردد از منطقه کله گوشی تا منطقه مووی توسط هلیکوپتر دیدن نمود. این سرک به طول پنجاه کیلو متر تحت ساختمان میباشد همچنان وزیر فواید عامه از تصمیمات مرکز جدید اداری و لسوالی نورستان در دژآبی که قسما تکمیل شده و قسما تحت ساختمان است دیدن کرد.

وزیر فواید عامه که روز پنجشنبه به منظور بازدید پروژه های ساختمانی ولایت لغمان آمده است با وکیل ریاست انکشاف محل و انجیران موضع پل اساسی را در بالای درباری نورستان در منطقه کندله بو تثبیت نموده است.

استخراج معدن تلک

کار مقدماتی به مقصد استخراج معدن تلک ماماخیل ولایت ننگرهار روز ۲۳ دلو آغاز گردید.

ښاغلی عزیز الله واصفی والی ننگرهار هنگام آغاز کار دراین معدن در محضر اهالی ماماخیل هدف دولت جمهوری را در تطبیق پروگرام های انکشافی و استفاده از منابع و ثروت های طبیعی شرح داد.

انجیر عبداللطیف آره رئیس استخراج وزارت معادن و صنایع در هنگام آغاز کار مقدماتی معدن تلک گفت دخایر این معدن در چندین منطقه سینین غر به مقدار کافی موجود میباشد. وی اضافه نمود اخیرا قرارداد دادی بین ریاست استخراج وزارت معادن و صنایع و یک کمیتی خارجی عقد شده که به اساس آن صدور تلک در سال آینده آغاز میگردد.

وی متذکر شد از تلک در صنایع رنگ سازی و نساجی و همچنین صابون سازی در داخل کشور نیز استفاده بعمل خواهد آمد.

شهادتنامه های فارغان

ساتنمن اکا دمی پولیس توزیع گردید

شهادتنامه های دوصدو بیست و پنج نفر فارغان ساتنمن اکا دمی پولیس ساعت دوی بعد از ظهر دیروز در ایستوریم آن اکا دمی به آنها توزیع شد .

یک منبع اکا دمی پولیس گفت ز جمله دوصدو بیست و پنج نفر فارغان پنجاه و یک نفر آن ساتنمن بکلوریا پاس و یکصد و هفتاد و چار نفر آن ساتنمن های متوسطه میباشند که برای مدت ۹ ماه کورس ساتنمنی را تعقیب نموده اند . منبع علاوه کرد ساتنمن های بکلوریا پاس

راپور نهایی مربوط به لاینحل ماندن دوسیه های محبوسین در شورای عالی قضا تحت مطالعه قرار گرفت

در جلسه شورای عالی قضا که تحت ریاست دوکتور عبدالمجید وزیر عدلیه و لوی خرنوال دیروز تشکیل گردید ، راپور نهایی هیات اصلی بررسی امور مربوط به لاینحل ماندن دوسیه های محبوسین تحت مطالعه قرار گرفت . طی این جلسه تدابیر موثر و مقتضی برای جلوگیری از ظهور آن چنان وضعی که باعث اخلاف تا مین عدالت قضایی گردیده بود اتخاذ و چنین فیصله شد که پیشنها دات مندرج راپور ارائه شده هیات مربوطه زمینه رفع مشکلات عملی و ایجاد تسهیلات مربوط به تنظیم بهتر اجرا ات عدلی و قضایی مراجع ذیصلاح قانونی اعم از پولیس خرنوال و محاکم به هیات مرکب از نمایندگان با صلاحیت سپرده شود تا موارد و طرق موثر قانونی برای عملی ساختن تدابیر مذکور را توضیح و پیشنهاد نمایند .

همچنین در مورد اشخاص مقصر اعم از پولیس ، خرنوال و قاضی که بی موجب قانونی از تعلل و تعطیلی کار گرفته اندلس مرتبه هیات های تفتیش به مراجع مربوط هر یک جهت غور مزید و باز خواست قانونی اوسال شود . منبع علاوه کرد هیات اعزامی راپور نهایی و مستند خویش را در زمینه به هیات اصلی ارائه کرده و بعد از ارزیابی توحید و انسجام لازمه به شورای عالی قضا فرستاده شد . منبع افزود هیاتی که قبلا از طرف شورای عالی قضا به این منظور موظف گردیده بود عبارت اند از : شباغلی مولانا تنایت الله ابلاغ عضو شورای عالی قضا بحیث رئیس ، شباغلی محمد اسماعیل قاسمیار رئیس تدقیق و مطالعات ، مولوی عبدالعلی رئیس تفتیش قضایی و شباغلی محمد شعیب نائب لوی خرنوال در امور کشف و تحقیق جرایم بحیث اعضا میباشند .

در جلال آباد :

کارحفر کانالی در مسیر اصلی دریای کابل جریان دارد

نیا غلی غوث الدین فایق وزیر فواید عامه روز ۲۰ دلو از جریان کار ساختمان دکاهای کنار دریای کابل واقع جلال آباد دیدن نمود .

قسمت غربی شهر جلال آباد در نزدیکی پل بسود و پل کامه تحت تهدید آب دریای کابل و کنرواقع می باشد که از طرف وزارت فواید عامه پلان اصلاحی آن طرح و تحت تطبیق قرار داده شده است . شباغلی فایق که شب ۲۱ دلو از جلال آباد بکابل مراجعت کرد گفت :

از چندماه اخیر

۱۵۲ تراکتور طور قرضه به دهقانان توزیع گردید هاست ۴۰۰ تراکتور دیگر نیز توریدمیگردد

پاورو ۷۸ عراده آن از نوع مسی فرگوسن ساخت انگلستان به قوه ۵۰ هارس پاورو میباشند . منبع افزود بانک انکشاف زراعتی دو صد عراده تراکتور بیلروس را برای توزیع به دهقانان توریذ نموده است . همچنان قوا دان توریذ صد پایه تراکتور ۵۰۰ سیم تی زیس ساخت شوروی به قوه ۷۰ هارس پاورو برای سال آینده عقد شده و در نظر

بانک انکشاف زراعتی ۱۵۲ عراده تراکتور داد چندماه اخیر به قیمت مجموعی ۴۲ میلیون افغانی طور قرضه به اقسام پنجسال به زارعین کشور توزیع نموده است . یک منبع آن بانک گفت ۱۵۲ عراده تراکتور که با سامان ملحقه آن اؤجیل قلبه ، گولیترا تود و دیسک مجهز میباشند ۷۴ عراده آن از نوع بیلروس ساخت اتحاد شوروی بقوه ۷۰ هارس

قرارداد استفاده از آب دریای آمو برای آبیاری اراضی پائین آب وادی بلخ عقد گردید

قرار دان سروی استفاده از آب دریای آمو به مقصد آبیاری ساحه وسیع اراضی پائین آب وادی بلخ روز ۲۵ دلو در کابل عقد گردید . قرار داد را شباغلی فضل الرحیم معین وزارت زراعت و آبیاری و شباغلی تیوف مستشار اقتصادی سفارت کبرای شوروی در کابل امضا کردند . بموجب قرار داد این سروی با صرف یکصد ملیون و چهل و چار هزار دو پنصد و هفتاد و هفت روپل در چوکات غرضه طویل مدت اتحاد شوروی در سال ۱۳۰۳ آغاز و یک سال را دویر میگیرد .



شنبه ۲۷ دلو ۱۳۵۲ برابر ۲۴ محرم الحرام مطابق ۱۶ فبروری ۱۹۷۴

۳۷۸ مکتب جدید

وزارت معارف بمنظور تعمیم و گسترش تعلیم و تربیه در نظر دارد در سال آینده تعلیمی ۳۷۸ باب مکتب جدید، در نقاط مختلف کشور تاسیس نماید، که با عملی شدن این پلان وزارت معارف، زمینه تحصیل برای یک تعداد زیاد از کودکان مهیا خواهد شد.

امروز که کشور ما بطور محسوسی به افراد تحصیل کرده نیاز دارد، معارف برای گسترش و انکشاف مسایل تعلیمی نقش بسزایی داشته و با تعقیب همچو پلانیهای انکشافی تعداد زیاد اطفال و کودکان از نعمت سواد بهره مند میگردند.

پلان تاسیس ۳۷۸ مکتب ابتدایی و دهاتی در نقاط مختلف و در جاهایی که بود مکتب دیده میشود، بر اساس سروی و مطالعه قبلی صورت گرفته است که قسمی مقرر در راه ترویج تعلیم و تربیه در سراسر کشور میباشد.

در بسیاری از نقاط کشور ما اطفال و کودکان یا عکشان فراوان خواستار شامل شدن بمکتب و فرا گرفتن و آموختن هستند. ولی زمینه تحصیل برایشان میسر نیست که با تاسیس مکتب جدید آرزوی یک تعداد آنها برآورده خواهد شد.

باید متذکر شد که تا سپس مکتب جدید ایجاد پرسونل و وسایل درسی را مینماید که وزارت معارف در زمینه باید به اقدامات مقتضی متوسل گردد.

از تقای اتومات شاگردان به صنف دوم و سوم و تدریس یک صنف ابتدایی به وسیله یک معلم تادوره سوم تحصیلی تا اندازه این مأمول را بر آورده میسازد زیرا از یکطرف از مصارف زیاد جلوگیری بعمل می آید و از جانب دیگر برای تدریس صنوف ابتدایی لزومی به گماشتن و استخدام چندین معلم دیده نمیشود، باین ترتیب شاگردان میتوانند از درس استفاده بیشتری ببرند.

قدر مسلم اینست که در پهلوی توجه به تاسیس مکتب، توجه به بلند بردن کیفیت و سطح تعلیم و تربیه نه تنها در مرکز بلکه در ولایات کشور امر بسیار ضروری نداشته میشود زیرا در حال حاضر نه تنها از نظر کمیت، تعداد مکتب در مرکز و بعضی ولایات زیاد است، بلکه از نظر کیفیت سطح تعلیم و تربیه در بعضی از نقاط دور دست بسیار پایین است و این بخاطر آنست که در گذشته کمتر برای تحقق یک مکتب معارف متوازن در کشور کسری صورت گرفته است.

حال و وظیفه وزارت معارف است که پلان های انکشافی خود را طوری در کشور تطبیق نماید که مفکوره معارف متوازن از نظر کمیت و کیفیت در عمل به منصه اجرا گذارده شود.

صرف تحولات انقلابی واقعی کشور را قادر خواهد ساخت استقلال ملی خویش را تحکیم نماید و با اطمینان بیاری خداوند بزرگ (ج) در شاهراه ترقی اقتصادی و اجتماعی گام نهد.

محمد داؤد

رئیس دولت وحدت افغانستان

در دفتر مدیر

زیاد ترین نامه هایی که از خوانندگان مجله ژوندون دریافت میداریم به کسانی تعلق میگیرد که نظریات و پیشنهاداتی در مورد مجله ابراز داشته و در پهلوی آن مضامین و مقالاتی برای نشر می فرستند. از همین سبب هم تصمیم گرفتیم، صفحه تازه ای بنام صفحه دوستان سر از هفته گذشته باز کنیم، تا نوشته های این دوستان مان چاپ و نشر شود.

حل کنندگان صفحه مسابقات در کنکوری دوم قرار دارد. و بعضا شماره نامه های آنها تقدیر زیاد میشود که در ردیف نخست قرار می گیرند. عرض کنم که باید هم همینطور باشد. آخر خواندن این صفحه گذشته از آنکه کیفیت دارد. حل مسائلیش جوابی هم دارد!

و اما سومین مقام ازان دوستانی است که تازه دست اندر کار شاعری زده اند و نخستین تراوش ها و چکیده های «موزون» و منظوم شاعران برای ما می فرستند و ما هم وظیفه خود میدانیم که بعضی ازین اشعار را نشر کنیم تا اسباب تشویق و ترغیب آنها فراهم گردد.

بسیاری از کسانی که می خواهند احساسات شاعران را به نحوی روی کاغذ بیاورند، خوش دارند شعر بگویند تا اثر بنویسند. بطوریکه آدم گاهی فکر میکند بسیاری اینها فقط شعر می شناسند و بس.

با اینکه شعر بیشتر از نثر در دلها جای می گیرد و فکر میشود که سرودنش نیز گارست ساده و آسان. در حالیکه اینطور نیست. جالب اینکه بسیاری ازین طایفه دار موج نو هستند و اگر در برابر شان چیزی گفته شود پوزخندی زده و میگویند: چیزی از شعر نو نمی داند.

درین هفته در حدود سه چهارم چهره تازه دفتر آمده و اشعاری که ساخته خودشان بود برای نشر سپردند بعضی ازین اشعار قابلیت چاپ را دارند که درموقعش به نشر خواهد رسید و اما بعضی از نوشته ها، پیش از اینکه به شعر بمانند بیشتر به نثری میمانند که در سطور کوتاه و بلندی پشت سر هم نوشته شده اند.

آیا این دوستان ماکلفیت احساس میکنند که باید شعر بگویند، در حالیکه میتوانند نثر بنویسند؟ مگر امروز نثر هم در پهلوی شعر با زار گرمی ندارد؟

اسلام و زندگی

در زمینه فرهنگ و علوم

منتخب : ع. مهاب

اسلام و علم دوشاخه ای اند که از هم جدایی ندارند و هر یک متمم دیگری است ...
اسلام هر فرد مسلمان را حکم میکند در پی علم و دانش باشد ... زیرا بدون علم نمیتوان آفریدگار را بحق آفرید گمارش شناخت و نمیتوان نیز حقیقت اسلام را درک کرد ...
وبالاخره انسان بدون علم دارای عقیده بوده ایمانی دارد ضعیف و غیر قابل اطمینان ...

خداوند جهان، دانشمندان و اهل فرهنگ را، می ستاید و قدر و منزلت ایشان را از می و بلند میخواند، ارزش شان را بالاتر شمرده و در رفتار نخستین انسانها قرار شان میدهد. پیامبر اسلام هنگامیکه ارزش بی نظیر علم و دانش را بخوبی دریافت و مخصوصا تأثیر علم را در طریق رسانش، درک کرد، اینگونه دعایی را بخداوند (ج) در میان گذاشت و از بارگاه بی نیازی خداوند (ج) التجا کرد که :
« پروردگarem بزرگوارم بفرما ... »
پیامبر اسلام برای تأکید و توصیه بیشتر مردم در راه فرا گرفتن علوم و دانش میفرماید: آنکه بعمد فراگیری علم و معرفت راهی را طی میکند و از نقطه ای به نقطه ای دیگر بدین منظور می رود، خداوند، راه جنت های سعادت و خوشبختی آن جهان را بروی وی هموار میسازد .

هنگامی که رستاخیز الهی آغاز گردد و موقع بزشش خداوندی فرا رسید، برای عابدی که جز عبادت کاری نکرده و جز خدا (ج) بیچ چیزی نظر نداشته ، دستور داده میشوند که داخل جنت شود، ولی برای دانشمند و عالم گفته میشود که انتظار ببر تا دیگران را نیز شفاعت نمایی و عده ای دیگر هم از فیض دانش تو برخوردار شده راهی جانب جنت بیابند .
اسلام دانشمندان و ارباب علم و معارف را وارث پیامبران و رهبران بشری میخواند ، در حالیکه از پیامبران و رهبران انسانیت جز علم و حکمت، ثروت و دارایی مادی دیگری، بجا نمیدهد تا آنرا به میراث بزرگوارش بدهد .
میراث بر، دانش و حکمت پیامبران بحساب می آیند .

قرآن کلیه نظریات، اکتشافات و اختراعاتی را که عقل و درک بشری از همان آغاز آفرینش تا پایان گردش چرخ زندگی این جهان، به آن دست می یابد در خود دارد و هیچگونه جهتی از جهات پیشرفت و ترقی و پدیده های حیرت افزای مفز و ضمیر انسان ها، از تفریح و یا شماره ۴۸

انسانی اسرار کائنات و علوم بشری را آشکارا ساختند و آثار و کرامتهایی از خویش بجا گذاشتند که تا امروز مورد استفاده دانشمندان قرار دارد .

اسلام همچنانکه موقف علما و دانشمندان را برتر و ممتاز تر از موقف و ارزش سایر افراد انسان می شمارد و هیچنوع ارجحندی را به ارجحندی ایشان نمیداند . هکذا مسئولیت و وظیفه آنها را نیز سنگین تر و بزرگتر از دیگران و انمود میکند .

اسلام دانشمندان را اکیدا امر میدهد تا دانش و استعداد های علمی خویش را در طریق اصلاح الفکسار و ذهنیت اجتماع و در طریق رهنمایی انسان ها و ترقیه سالم و سودمند مادی و معنوی اولاد اجتماع خویش بقیه در صفحه ۵۶

را که بیش گرفتند آخرین قله آنرا تسخیر کردند و حق علم را آنچنان که بوده ادا نمودند . چنانچه جابر این حیاب نابغه علوم کیمیا، دازی و ابن سینا نوابغ علم طب، ابن هیشم نابغه علوم طبیعی، بغدادی نابغه علوم نباتات خوارزمی نابغه علوم ریاضی و فلک، خیام نابغه هندسه، البیرونی و آذربسی نوابغ علوم تاریخ و جغرافیا، بلخی و فارابی نوابغ سیاست ماوردی نابغه اداره، معاملات و تنظیم حکم .. و این بطوطه نابغه رحلت ها و ابن خلدون نابغه علوم اجتماعی، و غیره مختصرین و نوابغی که قید حصر شمار ایشان از حوصله این مقال بیرون است .
این نوابغ علوم در آسمان دانش و فرهنگ قدرا فراشتند و گوشه های عمده و حیاتی و

شخصیت های بزرگ اسلامی را معرفی میکند

از : عبدالرحیم عینی

وفات خالد (رض)

حضرت عمر (رض) وقتی خالد (رض) را عزل نمود که مجد، فتح و پیروزی آن در جنگ های درجه شهرت رسیده، براعت و مهارت جنگی آن زبان زد خاص و عام بود و در مقابل خلیفه مسلمین چنین عکس العملی از خود نشان داد که در تاریخ مانند آن دیده نشده است .

زمانیکه وقت مرگش فرا رسید آخرین نفس خود را می کشید چنین گفت : همیشه مرگ را در کار زار می خواستم ولی مقدر بوده است که بالای بستر میمزم، بسیار جنگها زدیدم و در جسد من یک شهر جای هم نیست که ضربه شمشیر یا زخم نیز و یا نوک نیزه وارد نشده باشد، حال آنکه من خواسته ام بالای فرش مانند مرکب اعلی می میزم .
همانگونه که این قبرمان بزرگ اسلام در سال ۲۱ هجری وفات نمود و در شهر حمص یکی از شیعی های سروری دفن گردید مرازش در آنجا زیارت گاه خاص و عام بوده و هزاران تن از عرب خانه زیارت آن فرماندهان قبرمان اسلام که باعث فتوحات بلاد گردید نائل میشوند . سرگذشت و سیرت این قبرمان بزرگ و نامی اسلام بما چنین می آموزد که انسان در مقابل دین و وطن چگونه اخلاص داشته به دفاع از آن چه ایثار و گذشت هارا متقبل شود و به بدست آوردن آزادی تمام حشرات و شیاطین خود را به خرج داده ازین راه هرگونه تکلف و رنج را بخود بپذیرد .

و همچنان ما را می آموزد که در مصالح و شخص و اجتماعی از هرگونه ایثار و فانی بانی دریغ نکنیم چنانچه موقف حضرت خالد (رض) را زمان صدور امر به گسوسه گیری اش از فرماندهی عمومی سپاه اسلام بهتر می دانیم که چگونه این خبر را با متواتر ، طاعت، رضا و اذعان تلقی نمود و این امر را پذیرفت که بعد از فرماندهی عمومی و پیروزی های چشمگیر محض برضای خدا، و او را به خلیفه بیعت یکن عسکر افرادی آنکه به آراهِ اش خللی وارد شود ایفای وظیفه نمود .

پس خالد اش این عباس، علقه و جیبرین نظیر از وی حدیث روایت کرده اند .

از کنفرانس واشنگتن تا کنفرانس الجزایر

از همه اولتر تیل برسد و بعد از معضلات ایشان در برابر استعمار اقتصادی و سیاسی دست حمایت بسوی آنها دراز شود و موضوع منحوس نژاد پرستی و تبعیضی از این سر زمین رخت بر بندد .

کنفرانس الجزایر :

گرچه کنفرانسی الجزایر از لحاظ تعداد نمایندگان به کنفرانس قبلی سران کشور های عربی برابر شده نمیتواند ولی به عقیده مبصرین سیاسی کشور هائیکه در این کنفرانس گرد هم جمع شده اند از لحاظ اهمیت و موقف خود متباز ترین اعضای کنفرانس سران کشور های عربی بشمار میرود کنفرانس اخیر الجزایر که به صورت ارتجالی بین سران جمهوریت عربی مصر ، عربستان سعودی ، سوریه و الجزایر بتاريخ ۲۴ دلو صورت گرفت در آن دو موضوع مطرح بحث قرار داده شد .

موضوع نخستین عبارت از مساله عقب کشیدن قوانین سوریه و اسرائیل از جنبه گولان میباشد باید گفت که به تعقیب انفاذ اوربند جنگ ماه میزان شرقمیانہ سایر کشور های مربوطه در کنفرانس صلح ژینو اشتراک کرده و روی موضوعات مربوطه بحث نمودند اما سوریه از این امر خود داری کردو هم تاکنون در برابر خیره سری اسرائیل مبنی بر عدم رهائی قلمرو های اشغالی سوریه لست اسرای جنگی اسرائیل را به مقامات مربوطه آن تسلیم نداده است و گذشته از آن جنبه گولان اخیرا شاهد یک سلسله تصادماتی بین قوای طرفین بوده است . گرچه این موضوعات همه و همه با عث میشود که مخاصمت و دشمنی بین طرفین وسیع تر شده برود ولی بر خلاف اظهارات ششام ۲۴ دلو کورت والدھام در ژینو مویده آن است که درامر نژاد یک شدن طرفین متخاصم از طرف ملل متحد قدمهایی بر داشته شده است .

بقیه در صفحه ۱۱۱

از ۹۰ روز کنفرانس پیشنهاد دیگر نکسن بین کشور های مصرف کننده و تولید کننده نفت برگزار خواهد شد و یا اینکه ازین کنفرانس دوس کافی اخذ شده است چه همین حالا کشور های موسسه اولیک عدم موافقت خود را مبنی بر فیصله های کنفرانس ابراز نموده اند .

کنفرانس طرابلس :

در طرابلس مرکز لیبیا کنفرانسی به شمول ۳۱ کشور افریقایی دایر گردید این کنفرانس تحت ریاست عزالدین مبروک وزیر نفت لیبیا برگزار شد . مهمترین موضوعی که در کنفرانس نفتی لیبیا مطرح بحث قرار گرفت عبارت بود از تاسیس موسسه نفت افریقا تا مشکلات ناشی از ازدیاد قیمت نفت و در قدم اول بدست آوردن نفت حل



شده و کشور های رو با انکشاف افریقایی از این ناحیه مصئون باشند . کنفرانس طرابلس بتاريخ ۲۳ دلو خاتمه یافته و در آن فیصله شد که موضوع تاسیس موسسه نفت افریقا به موسسه اتحاد واقع شود .

در اینجا قابل یاد آوری است که اکثر کشور های افریقایی در پهلوی عرب در قبال جنگ ماه میزان سال جاری عرب و اسرائیل طرفداری خود را از داعیه اعراب به بهترین وجه متباز دادند چنانچه در حدود سی کشور افریقایی عملا روابط سیاسی خود را با اسرائیل قطع کرده و هم در نظر و گفتار در مجامع بین المللی و دیگر مواقع حمایه خود را اظهار نمودند .

البته در برابر این عمل کشور های افریقای غربی مکلفیتهی احساس میکنند که گدیا به آنها

جریان این کنفرانس را بیشتر هیجانی ساخت موقف مخالفت آمیز میشل ژوبر وزیر خارجه فرانسه بود در برابر بیانیه و پیش نهاد کیسنجر .

داکتر کیسنجر طی بیانیه خود پیشنهاد نمود که این کنفرانس باید یک گروپ انسجام را تنظیم کند تا اینکه برای آینده ترتیب کنفرانس هائی را مانند کنفرانس کشور های مصرف کننده و تولید کننده نفت و رو با انکشاف را بعیده بگیرد . اما ژوبر این پیش نهاد را رد نموده و توضیح نموده که وی مخالف این مفکوره میباشد که باین کنفرانس شکل دائمی داده شود . و کشور های صنعتی مصرف کننده نفت را در برابر کشور های عربی و سایر کشور های تولید کننده نفت قرار دهد این مخالفت

ژوبر باعث آن شد که جریان کنفرانس به رکود و مشکل روبرو شود و بنا بر همین معضله بود که کنفرانس دو روزه واشنگتن به سه روزه تمدید یافت و بقرار متابیع اطلاعاتی جهان اعلامیه مشترکی که هم در ختم این کنفرانس نشر شد اعلامیه ای بود که بدون موافقت فرانسه نشر گردید و در اینجا قابل تذکر است که وقتی از وزیر خارجه فرانسه پرسیده شد آیا با اخذ این موقف فرانسه تجرید نمی شود ؟

وی به جواب گفت این نوع تجرید شدن نهانزد فرانسه تازگی ندارد ولی موقف فرانسه وقتی قابل درک خواهد بود که واقعیت و درست بودن این موقف فهمیده شود .

بهر حال کنفرانس واشنگتن باین سر نوشت و پایان رسیده و دیده شود که باین وضع آیا بعد

مهمترین وقایع سیاسی اجتماعی که طی هفته گذشته تبارز کرده و جهانپهان را متوجه خود ساخته بود نخست از همه انتخابات الکستان بوده است که در اثر بحران داعمه دار اقتصادی و اعتصابات عمومی کارگران معادن در آنکشور به وجود آمد . همچنان درین هفته سه نفر سر نشینان سکایلاب سرم بعد از ۱۲ هفته در فضا موافقا نه بزمن باز گشتند مدت اقامت سر نشینان سکایلاب تا کنون طولانی ترین وقتی است که انسان توانسته است به فضای خارجی از زمین باقی بماند . به همین ترتیب درین هفته نمایندگان بازار مشترک اروپا کنفرانس خودراری پالیسی زراعتی خویش برگزار نمودند و همچنان یک تعداد مسایل خرد و بزرگ دیگری در اطراف و اکناف جهان رخ داد اما مهیج ترین وقایع جهان همانا یک سلسله کنفرانس های بود که در شرق و غرب تقریبا روی یک موضوع حیاتی انسا نها برگزار شد که این کنفرانسی هاعبارت بود از کنفرانس واشنگتن - کنفرانس طرابلس و کنفرانس الجزایر . گرچه این کنفرانس ها از نظر هدف خود هر کدام جهت خاصی را پیموده اند ولی از نظر کیفیت عمومی خود به این لحاظ یکی بودند که هم روی موضوع نفت و بحران انرژی بود .

کنفرانس واشنگتن :

کنفرانس واشنگتن با اثر پیش نهاد ریچارد نکسن رئیس جمهور ایالت متحده امریکا بین ۱۳ کشور عمده مصرف کننده نفت بروز ۲۲ دلو با بیانیه داکتر هنری کیسنجر وزیر خارجه ایالت متحده امریکا افتتاح گردید .

طوری که پیشبینی شده بود درین کنفرانس راجع به طرح یک پالیسی مشترک در برابر قلت نفت و تدابیر صرفه جویی برای حفظ و موازنه نفت در کشورهای مربوط و جستجوی انرژی و انرژی تعویضی بحث و مذاکره صورت گرفت . ولی آنچه

«معلم ثانی» ابو نصر فارابی

نظر به معلومات بار تولد فاراب در آن روزگار، جزئی از قلمرو خلافت عربی بوده و با سر زمین قبایل کوچی ترکی که تازه اسلام آورده بودند و توسط سا ما نیان اداره میشد، هم سر حد بوده است فارابی پس از فرا گرفتن معلومات ابتدایی در پی تحصیل دانش به شهر های بزرگ رومی آورد و از شهر های سمر قند، بخارا، مرو و ری گذشته به بغداد میرسد.

در آن روزگار پا یتخت خلافت از دمشق به شهر نو بنیا دیفدا د انتقال داده شده و این شهر بیکس از مراکز مهم علم و مدنیت شرق مبدل گردیده بود.

در بغداد مردمان مربوط به ملیت های مختلف میز یستند، بازار های شهر مزدحم و کوچه هایش پر از تردد و رفت و آمد بود. امکان داشت انواع کتب رادر رشته های مختلف علوم در آنجا پدست آورد. مصاحبه و مناظره های علمی رنگین بخش الفکاک ناپذیر حیات مدنی شهر را بخود گرفته بود. (۳)

بقول بار تولد بغداد بیش از هر نقطه دیگر سر زمین وسیع اسلامی دانشمندان و ادبا یی واکه از فارس و آسیا میانه می آمدند، بسوی خو ذ جلب مینمود.



تصویری از ابو نصر فارابی

یونان باستان تا قرون وسطی مرکز فکری جهان بود، ولی رفته رفته

تحت الشعاع پیشرفت های علمی اسکندر یه قرار گرفت و بعد از سکندریه نویت مرکز یت علمی به انطاکیه (۱) رسید.

در نتیجه این تغییر محیط، روشن فلسفی یونان بخشی از عظمت خود را از دست داد و در طول چند قرن اول از قرون وسطی (قرن ۶-۵) میانی عقلی مغرب زمین راه انحطاط و فترت پیمود. در همین دوره بود که

نخستین متفکر ین در شرق پا به عرصه وجود گذارند و محصول فکری یونان را از زوال و فراموشی نجات دادند و از فیض مساعی آنان بود که غرب با اندیشه های ارسطو آشنا یی یافت (۲). ابو نصر فارابی در صف مقدم این متفکر ین قرار میگردد.

زندگی و میراث علمی فارابی :
تا کنون بیو گرافی علمی فارابی نوشته نشده و در مورد راه زندگی وی کدام اثر مستقل وجود ندارد. طوریکه میدانیم برخی از متفکر ین مشرق نظیر ابوعلی بن سینا ترجمه حال خویش را خود نوشته اند، اما معلوم نیست که فارابی هم در مورد

خود چیزی بقید تحریر د رآورده باشد.

در برخی از منابع کهن شرقی در اطراف آثار «زندگی و فعالیت علمی

(۱) شهری است در ترکیه که سلوکوس اول (۳۰۰ قبل از میلاد) آنرا بنام نهاد و پس از او و اسکندر یه سومین شهر امپراطوری روم بشمار میرفت.

(۲) مقاله «فیلسوف بزرگ مسلمان ...» نوشته دکتر بدیع ن. شهباز او غلو، ترجمه ح. س. منتشره در شماره پنجم سال ۱۳۳۱ مجله جهان نو،

«قرن ۱۷» و «مقدمه» ابن خلدون (قرن ۱۵) نام برد. با مراجعه باین منابع میتوان راه زندگی و فعالیت علمی ابو نصر فارابی را تا حدودی روشن ساخت و او را شناخت.

نام کامل فارابی ابو نصر محمد بن محمد طرخان بن او ز لنگ (او زلق) بوده در سال ۲۶۰ هجری مطابق سال ۸۷۳-۸۷۴ میلادی در محلی بنام فاراب

«بعد از طرار» اترار «جائی که آب اریس به دریای سیحون میریزد» جهان آمد.

فارابی روشنی انداخته میشود در جمله اینها کتبی (ترجمه صوان الحکمة) بیهقی «قرن ۱۳» درعیون الابناء «ابن اصیبه» «قرن ۱۳»، «تاریخ الحکما» القفطی «قرن ۱۳» و «وفیات الاعیان» ابن خلکان (قرن ۱۳) از مهمترین و گهتترین منابع بشمار میروند. علاوه میتوان از آثاری چون (روضة الصفا) خواند میر و میر خواند (قرن ۱۵).

مرآة الجمال (عبدالله یا فعی (قرن ۱۶) «تاریخ ابو الفداء»

فارابی با یک وسعت نظر، بدون آنکه در تحصیل علم تفاوت معتقدات را مورد اعتبار قرار دهد، از نزد دانشمندان عرب، فارس، یونان و مسیحی دانش آموخت. او حکمت و علوم یونانی را از دانشمندان شهیر ابو بشر متی بن یونس فرا گرفت سپس به شهر حران رفت و در آنجا علم طب و منطق را نزد طبیب معروف مسیحی یو حنا بن خیلان تحصیل بقیه در صفحه ۵۴

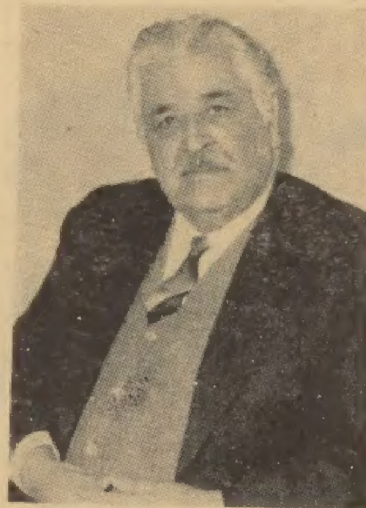
(۳) خیر الله یف فارابی در باره پر وسه های روحی و تعلیم و تربیه، تا شکند ۱۹۶۷ ص ۱۴

سه قدم اساسی برای تأمین صحت

بلند بردن سویه علمی دکتوران تهیه ۱ دویه مؤثر و گسترش پروگرام‌های صحتی تا نقاط دوردست کشور

پوهاند سکندر وزیر صحتیه:
● بجای هزاران قلم ادویه غیر
ضروری صرف چهار صد قلم دوا
مؤثر به کشور وارد می‌گردد.

● شفاخانه‌های مرکزی به مراکز
تربیتی دکتوران در آورده می‌شود.
● نسخه‌های طولانی دکتوران به
پیکر اقتصادی مریض ضمیمه می‌زند



پوهاند سکندر وزیر صحتیه
و نقاط دوردست کشور، از قابلیت
ساده بی هم محروم بودند.
هزاران قلم ادویه منحصر بکسانی



صحت زیر بنای جامعه است و
تکامل سریع اقتصادی و اجتماعی
یک جامعه، رابطه مستقیمی به
تندرستی و صحت افراد
بآب و هوای گوارا و اقلیم مساعد
کمتر زمینه فعالیت امراض را مساعد
ساخته، اما عدم توجه به تأمین
صحت، نبودن دکتوران کافی و
با لآخره عدم موجودیت
ادویه مؤثر سبب شده
بود، تا امراض عادی وابتدایی،
رفته رفته رفته بشه عمیق پیدا کند و
سلا متی گروه زیادی از مردم مارا
به خطر اندازد.

در شهرها، تعداد دواخانه بیش
از اندازه بود، در حالیکه دهات

صفحه ۸

بود، که به معاینه خانه دکتوران
رفته و نسخه بی می گرفتند، در
حالیکه مردم اطراف دوردست کشور
برای مداوی خود، در عوض دکتور
کمبودی را هم سراغ نداشتند.
باتحول بنیادی کشور، وزارت
صحتیه برای تأمین صحت و گسترش
طبیب ودوا به همه حصص و لایات
وولسوالی‌ها، مساویانه، پروگرام
های را تحت مطالعه قرار داده است
پوهاند دکتور نظر محمد سکندر
وزیر صحتیه در پاسخ سوالی گفت:
- وزارت صحتیه دو لت جمهوری
با درک نیاز مندی ضروری جامعه
و با مطالعه اساسی، پروگرام‌ها را
تنظیم نموده که در حقیقت تغییر
بنیادی در امور صحتی مملکت بشمار
میرود.

وزیر صحتیه افزود:
ما مطابق پالیسی عمومی دولت
نمیخواهیم تا با حرف مردم را،
امیدوار بسازیم، بلکه در عوض
زمانی از موضوعی سخن میدانیم،
که زمینه تطبیق و عملی شدن آن
فراهم گردیده باشد.

جامعه ما، در شرایط موجود، از
نگاه تأمین صحت یک سلسله ضرورت
های اساسی دارد، که قبل از همه
باید به آن‌ها توجه می‌شد، تا زیر
بنای یک محیط سالم و تندرست
فراهم گردد.

پوهاند سکندر وزیر صحتیه، بعد
از اندکی سکوت ادامه داد:
- آنچه در مرحله اول میتوانیم
از آن یاد آوری کنیم، سه قدم عمده
و مهمی است، که برای بهبود امور
صحتی مملکت، مدنظر گرفته شده
است.

تورید اقلام زیاد دوا، عدم موجودیت
تعداد کافی دکتوران و زبده و نبودن
دوا و داکتر، در همه حصص کشور
از معضلات موجوده به شمار می‌رود.
از وزیر صحتیه می‌خواهم تا ازین
سه قدم اساسی در امور صحتی، یاد
آوری کند.

پوهاند سکندر میگوید:
- نخستین موضوع پروگرام
اساسی و عاجل وزارت صحتیه را،
بلند بردن سویه علمی دکتوران طب
تشکیل میدهد.

نداوی امراض به صورت صحتی و

مردمان ما، به اهمیت طبوقایوی پی نبرده اند، از همین رو وزارت صحتیه در تطبیق پروگرام های وقایوی گاهی به مشکلاتی مواجه می شود . وزیر صحتیه افزود :

مریضان توپر کلوز ، کم میگردند . همچنان درساحه توسعهواکسن امراض چیچک ، ملاریا ، محر قه ، همای لکه دار، دیفتری و غیره نیز بلان های مدنظر می باشد .

وزیر صحتیه بعد از مقدمه یسی پیرامون دوا، در کشور، قدم اساسی سوم آن وزارت را، اینطور توضیح میدهد :

تصمیم وزارت صحتیه در مورد کنترل ادویه ، به راستی تغییر یافته در صفحه ۵۷

— پروگرام واکسن بر ضد مرض توپر کلوز ، از اقدامات تازه وزارت صحتیه می باشد و در نظر است تابالای تمام مردم کابل ولایات، واکسن توپر کلوز تطبیق گردد .

مطابق این پروگرام پیش بینی شده که در حدود شصت فیصد



خوبی شوند . همچنان این مراکز تربیوی منحصر به دکتوران نیست ، بلکه موظفین لاپراتوار ها ، نرس ها ، قابل ها وسایر پرسونل فنی نیز دوره های معینی را برای فراگرفتن اندوخته های تازه علمی طی خواهند کرد .

پوهاند نظر محمد سکندر وزیر صحتیه ، از قدم دوم آن وزارت به سلسله تغییر بنیادی در امور صحتی اینطور یاد آوری کرد :

— طوری که همه میدانیم دکتوران صرف به شهر های پرنفوس و کابل جمع گردیده اند ودهات دور دست حتی ، از داشتن نرس ، یا قابله یی هم محروم اند .

وزارت صحتیه برای رفع این مشکل وبه منظور گسترش فعالیت های طبی ، در همه نقاط مملکت پروگرام تازه یی را، روی دست گرفته است . به اساس این پروگرام مراکز صحتی اساسی و فرعی که در ولایات ولسوالی ها وجود دارند وفعلا تقریبا به صورت راکد افتاده اند تجهیز گردیده وفعال ساخته می شوند .

باقاعال شدن اساسی این مراکز وتجهیز بهتر آن ، همه مردم ولایات وحتی نقاط دور دست، از دوا و داکتر برخوردار می شوند .

مادر نظر داریم ، تا همه مراکز صحتی اساسی و فرعی باهمه وسایل ممکنه طوری به فعالیت با نداشتیم تاوقایه صحت ساکنین مناطقی مربوط را، طور لازم انجام داده و همچنان به تداوی مریضان وانتقال آنها به شفاخانه های مربوط شهر ها بپردازند .

وزیر صحتیه علاوه کرد : — دیگر داکتر وطیب صرف برای یک عده نخواهد بود، بلکه مطابق خواسته های رژیم کشور، همه از آن برخوردار خواهند شد .

پوهاند سکندر در برابر یک سوال راجع به اهمیت طبوقایوی وبروگرام های وزارت صحتیه درین ساحت اینطور معلومات داد:

— طب وقایوی از پدیده های تقریبا تازه علمی بشمار میرود ، که با طب معالجوی رابطه نزدیکی دارد . متأسفانه هنوز دسته یسی از

موثر صورت نمی گیر ، گروهی از بیماران، برای درمان شان بهمالک خارج میروند ، نسخه های طولانی دکتوران در عوض شقای بیمار ، بر پیکر اقتصادی او نیز صدمه میزند این ها ، همه ناشی از عدم موجودیت تعداد کافی دکتوران ورزیده است دسته از دکتوران گاهی در تشخیص اساسی مرض عاجز می مانند وازین رو ، به تجویز نسخه های میپر داژند که چندین قلمدوا را در بر گرفته و قیمت آن از پنجاه تا هزار و بالاتر می رسد شفاخانه های اطراف نسبت نداشتن وسایل کافی و دکتوران مجرب ، از انجام بعضی تداوی های مهم عاجزاند ویک سلسله نواقص دیگر

وی می افزاید : — از همینرو ما، در قدم اولی بلند بردن کیفیت طب و سویه علمی دکتوران را ، روی دست گرفته ایم تا تشخیص امراض که اساس تداوی به شمار میرود ، به صورت درست صورت بگیرد . از وزیر صحتیه میپر سیم چگونه واز چه طریق میخواهند تادربلند بردن سویه علمی دکتوران بپردازند .

وی پس از لحظه یی سکوت ، چنین میگوید : — در شهر کابل یافته تعداد شفاخانه های نسبتا مجهزی وجود دارد .

وزارت صحتیه در نظر دارد تا این شفاخانه ها را ، به حیث مراکز تربیوی دکتوران در آورده و طبیبان ورزیده بهرهنمایی دکتوران جوان بپردازند .

دکتوران که دوره معینه را ، تحت شرایط خاص به این شفاخانه ها سپری کنند و به صورت نظری و عملی کار کنند سد تحصیلی تازه یی را کمای خواهند کرد ، که تخصص است .

همچنان دکتوران ولایات نیز ، طبق پروگرام مدت های معینی را ، درین شفاخانه ها سپری کرده واز مطالعات علمی بهره مند می شوند . وزیر صحتیه افزود :

— با این عمل ما دکتوران ورزیده یی را تربیه خواهیم کرد ، تا در تشخیص امراض ، تداوی موثر و تامین صحت ، بتوانند مصدر خدمات

سرگذشت دردناک

هوتل «نگر یسکو» دیدم دو آنجا در میان رنگهای زیبای اتاق نشسته بود و در نور سر خرنک سپیده دم از گذشته های خودش قصه میگفت. بآردیگر، هنگامی ایزادو را دیدم که روی زبانه های خاک آلود استیشن «نیس» انتظار تریسی را میکشید تا به پا ریس برود. پیش از آن سه بار دیگر کوشیدم او را ببینم، ولی وی هر بار تصمیمش را تغییر میداد و من نمیتوانستم

ببینمش و حالا باشر مندی میگویم که در آخر ها حوصله ام از دستش سر میرفت. من به او وعده کرده بودم که وقتی «نیس» را ترک گوید برای خدا حافظی به استیشن خواهم آمد و اما او رفتنش را برایم خبر نداد و من از ارسای اتاقم در هتل که رو به روی استیشن واقع شده بود او را میدیدم که انتظار تریس را دارد تنها هنر مند جوانی که او را «ج» می

«ایزا دورا» زیبایی افسانه ای داشت و برابر به زیبایی خودش بی پروا ولت طلب بود. ولی این نکته ها مانع تبارز استعداد شگفتی انگیز او در هنر رقص نمیتوانست شد.

«ایزا دورا» رقص یونانی باستان را به تماشاگران بورژوازی اروپا و آمریکا شناساند و او درخواست «گابریل دی انونزو» را برای ازدواج رد کرد.

«ایزا دورا» همان کسیست که به «برناردشا» گفت: چون شما بزرگترین دمساز را دارید و من زیباترین پیکر را، کودکی که از ما به وجود آید، از هر نظر کامل خواهد بود.

برناردشا جواب داد: ترس من این است که کودک ما زیبایی مرا و دماغ ترا داشته باشد.

«ایزا دورا» با ایسی نیز شا عویر آوازه روس ازدواج کرد و سر انجام این شاعر جوان را بسوی خود کشی راند.

با خواندن سرگذشت این رقصه امریکایی نه تنها بابکی از چهره های تابناک هنری آشنا میشوید، بلکه اثر خوبی را در ذهن

«جمهور سازی» ادبی خواهم شناخت. (مترجم)



در سایه روشن اتاق خوابم آواز خد متگار را شنیدم که گفت:

یکی از دوستان شما مرده است: در سر کپا همه جا روی پوستر ها نوشته شده «مرگ غم انگیز ایزا دورا دتکن».

خد متگار به دنبال این گفته اش پرده اتاق را کشید و نور خیره کننده روز را به اتاق سر ازیر ساخت. نور برایم آزار دهنده بود همانگونه که خبر مرگ ایزا دورا سر گیجه ام ساخته بود.

جرات نمیکردم تفصیلات مرگ او را در روز نامه ها بخوانم، ولی مطمئن بودم که مرگ او مرگ راحتی، در میان بستر نرم نبوده است درین باره چنان اطمینان داشتم که اگر خد متگار کلمه غم انگیز را به کار نمیزد باز هم این نکته را میدانستم. برای اینکه خودش یکبار گفته بود که از مرگ آرام خوشش نیاید او میخواهد ست که مرگش به نحوی از انحاء بر مردم

صفا ۱۰

فناك ((ايزادورا))



ايزادورا

سوی خانه میامد. مردی از موتر پیاده شد و بعدتر فهمیدیم که برادر «ايزادورا» است او تو چه چندانى بهمانکرد. تنها گفت :

— باز هم دو تا تازه وارد دیگر بگرد و بیش خواهرم میچرخند نیم ساعت دیگر صبر کردیم و سرانجام موتر دیگری زیر پرند

بقیه در صفحه ۵۸

صفحه ۱۱

نامم برای خدا حافظی آمده بود.

ايزادورا دريك كوپه گرا نمپا سفر میکرد ، زیرا نكت ترين اورا كس دیگری خریده بود او آنقدر بی پول بود که نمیتوانست به بار بران استیشن انعام لازم را بد هد. بعد فهمیدم که در طول مسافر تش تا پاریس، جز چند تا مالته بی که پاخودش داشت ، دیگر چیزی نخورده بود.

پس از آن تنها يك نامه ايزادورا دریافت کردم او درین نامه اش من خواسته بود که برای یکی از بزرگترین روز نامه های پاریس مقاله ای درباره او بنویسم، نوشته بود «میدانید که من هنوز هم می توانم بر قصم زیرا شما دوین آخر

هامرا در استند یو دید هاید و لسی بسیاری از مردم درینجا باورنرا رند که من رقصیده میتوا نم.» از روی این نامه دریافتم که او با چه سقو ط مد هشی رو بهرو شده است. آنهم از چه او جی .

روز گاری بود که میخواستم رفتار خودم را با «ايزادورا» به صورت عملی غیارکنم. یکروز باچشمهای زیبایش خیره خیره مرا نگرست و گفت :

— شما چقدر مرد عملی هستید . چرا شما اینقدر عملی هستید ؟ چرا همه به جز ايزادورا بیچاره آدمهای عملی هستند ؟ باهر کسی که رو به رو میشوم، فکر میکنند که زندگی تنها همین شنبه ، یکشنبه دوشنبه ، سه شنبه ، چار شنبه ، پنجشنبه و جمعه است ؟ بعد هم تشییع جنازه فرامیرسد ، زندگی برای مردم همین است و بس چرا ؟ من هیچ نمیفهمم.

نخستین دیدارم را با «ايزادورا» چون رویای دلپذیری به یاد دارم :

فیلم‌سازی عبادی

مشق نقش‌آفرینی منفی

بالاخره باید کسی هم باشد، تانقش های منفی را بعهده گیر د

عبادی: می‌خواهم هنرمند در یک‌ساحه محدود نمایم



های منفی می‌شوند تصاویر
نمایند که من اصلاً آدم خشنی
هستم، شاید دشمن بحال فامیل
بسوزد که چگونه با آدمی مثل من
میسازند اما بر عکس وقتی که پای
آتشیل و هنر در میان نیست
دوستانم با علاقه‌مندی فراوان
می‌خواهند من به ایشان با شمو
آنها را بخندانم میتوان گفت که در
زندگی غیرهنری خود کمیدین

می‌پرسیم:
- کمیدین گفتی استاد رفیق
صادق پیام آمد، در مورد او چه
عقیده ای داری؟
عبادی به صورت جدی پاسخ
میدهد:

- اسناد رفیق صادق هنرمند
شناخته شده و معروفی است که
بخصوص بازی‌های کمیدی او طرفداران
بیشماری دارد.
من از رهنمایی‌های او همیشه
در خوردار بوده و هستم.

می‌پرسیم:
- تا حال در حیدرآباد شما
حصه گرفته ای عبادی می‌خندد:
- یکی دو تا نیست که یادآوری
کنم به خصوص با اینهمه گرفتاری
تو جمع داری نقش‌هایی را که بازی
کرده ام می‌سوزم و بحافظه می-
سوزم... بهر حال غیر درام‌ها
در دست‌های متعدد رادیو و
تئاتر هم بازی کرده ام.
بسیار آرزو دارم مثل برکاتری
باشم و هنرمند محدود به رادیو نمانم،
از همین جهت در فیلم اندرز ما در
نقش کوچکی را بازی نمودم.

می‌پرسیم:
- راجع به فیلم چه نظر داری؟
می‌گوید:
- من در فیلم اندرز مادر نقش
کوچکی داشتم یعنی نقش من آنقدر
عمده نبود که بتوانم در باره‌اش
خود در فیلم حرفی بزنم. اما من

و مان دچار نوعی شده و عیبرایی
بخود دیده است این بعلا نیست
که جوامع همیشه در تغییر و تحول
است. این مطلب هم ثابت میکند که
هنر و بخصوص هنر تمثیل با
اجتماع پیوند محکمی دارد.

وقتی که او این حرف‌ها را
میزد من متوجه حرکاتش بودم،
او آدمیست گلوله باصورت گوشت
آلود بروت‌های ضخیم و موهای
خرمانی. خشن به نظر میرسد
ولی نهایت صمیمی و ظریف است.
اسم او را بارها شنیده‌ایم من
بشکل شکسته آن «ف عبادی»
بسیار ممکن است بعد از شنیدن
داستان دنباله داری او نفرت‌انرا
برانگیخته باشد نقش‌ها بی‌که
بازی میکند غالباً منفی است. او
نقش آدم‌های بد را بازی میکند ولی
خودش خوب است او می‌خندد و
می‌گوید:

«وقتی که نویسنده برای نگوشت
بدیها و اعمالی نا پسند قهرمان
خلق میکند و توسط او پیام خود را
باز می‌رساند حال باید مثلی باشد
تا با بازی کردن درین نقش آن پر
سناژرا زنده سازد. این بازیگر
هر که باشد مثل سایر ممثلان
در زنده ساختن اثر اهمیت دارد.
او می‌خندد و اضافه میکند:
- شاید کسانی که مرا ندیده‌اند
و صرف آوازم را «التیه آواز خشن
مرا» هنگام تمثیل در یکی از نقش‌ها

می‌توانم قبول کنم که هنر
بدون ارتباط با جامعه باشد هنری را
که ربطی به اجتماع نداشته باشد
هنرمندی بوجود نمی‌آورد که در
اجتماع برانگیزد و مردم را رنجاند
و این ناممکن است زیرا اگر

مرد در اجتماع زیست نکند پس
اجتماع چگونه به وجود آمده
و اگر هنر که ریشه آن
از اجتماع و روابط اجتماعی آب‌میخورد
حاصلش برای اجتماع نباشد.

پسوده است. من به اینکه هنر
هنرمند نمی‌تواند از آدم‌ها جدا
باشد. از اجتماع جدا باشد و با
و با روابط اجتماعی تماسی نداشته
باشد سخت عقیده دارم. اگر دقیق
شده باشید هنر تمثیل در طول



ف. عبادی هنرمند محبوب

معتمد که هنر سینما روزی در
کشور ما رونق خوبی خواهد یافت
و آرزوی من اینست که در فیلم‌ها
هم بازی کنم.
می‌گویم:

- حتماً از فیلم‌ها هم نقش‌های
منفی را بعهده می‌گیری...
می‌خندد پاسخ میدهد:
- ممکن است همینطور باشد...
می‌گویم:

- از بازیگران نقش‌های منفی در
فیلم‌های هندی چه کسانی را می-
بینی؟

عبادی بعد از اندک تفکر می‌گوید:
- من اصلاً با طرح ریزی سناری-
وی اکثر فیلم‌های هندی موافق
نیستم... در فیلم‌های هندی صحنه
های زرد و خورده و یا بعضی صحنه
های کمیدی و یا رقص عمداً و
بدون ارتباط با اصل داستان گنجانیده
میشود... نقش‌های منفی اکثراً
شکل فرعی و تجارتی دارند... در
حالی‌که باید اصلاً صحنه اضافی
در فیلم گنجانیده نشود... از
بازیگران نقش‌های منفی موافق



عبادی در حال اجرای نقشی از پشت میکرو فون رادیو

دستبرس کافی ندارم ...
برای اینکه با او شوخی کرده
باشم به هیکل زربه اش دقیق شدم
یکی از همان سوالهای قرار داده
مصاحبه هزارا مطرح میکنم
- عبادی جان از همی خور د نی
ها چهره خوش داری ...
می خندد ... خنده بلند و صدای
بعضی اشک به سوال جوابی بد هد
خودش سوال میکند
- چرا ادرای رسیدی ؟
میکویم ...
- هر چه میسر ... مصاحبه
است دیگر و من هم مصاحبه می
باخته پاسخ میدهد :

هرچه پیش آید خوش آید ...
مهم اینست که از هیچ خورد نی
بدم نمی آید ...
- یعنی هر چه دم زرب ... د
محوری ...
- بله میخورم ...
خود را در چوکی فرو کرده میگویم
- ماره تر ساندی ناجوان ...
هر دو میخندیم و من فکر میکنم
دیگر سوالی باقی نمانده ... آنگاه
میگویم از خودت حرف بزنی از زندگی
فامیلی ، از مصروفیتها ...
حرفم را « قرمچک » کرده
میکوید :

بقیه در صفحه ۵۵

ترین چهره ها عبا رتند از گی، ان-
سنگ، پیران و شتر و گن سینما
می پرسم :
چگونه فلمها را می پسندی :
- فلمهایی را که در عین سادگی
و غیر اغراق آمیز بودن جدی و
پرکشش باشد و تماشاگر نتواند
از پرده سینما چشم باز گیرد .
- آیا می خواهی در دوبله فلم
ها سهم بگیری ؟
اصلا آوازه دوبله کردن فلم از
مدتها ست در همه جا شنیده می
شود ولی نمیدانم کار اساس دوبلاژ
فلمهای خارجی چه وقت شروع
خواهد شد ... من جدا مایلم در
دوبله فلمها از آوازم استفاده کنند.
گر چه میدانم کار مشکلی است و
شاید یکی دو فلم و یا بیشتر را
نتوانیم درست دوبله کنیم ولی
بشتکار و بعد تبحر به ما خواهد
توانست ما را در این امر موفق
بگرداند .

شاعلی عبادی نظرت در باره
داستانهای رادیو چیست ... آیا
شما در کارتان موفق هستید ... ؟
- باید بگویم که اگر موفق بودن
را از روی استقبال مردم و تبصره
های شان سنجش کنیم کار ما امید
وار کننده است زیرا داستانهای
رادیو شونده زیاد دارد اما از نظر
فنی و هنری نوا قص پیشماوی در
کارما به ملاحظه میرسد که عوامل
زیادی در آن دخیل است ، از قبیل
کمی وقت برای تمرین درام ها و
داستانهای نرسیده شدن داستان از
طرف نویسنده بوقت و زمان معین
محدود بودن وقت اسدیو برای
بب، عدم آشنایی مبتلان تازه کار
و غیره . با اینهم اسناد صادی و
شاعلی رویی که تازه همگی را
بارادیو آغاز کرده اند تلاش فراوانی
برای بهتر شدن تمثیل بخرج می-
دهند .
- از کدام نقش هایت حوست
آمده ؟
- از نقش هایی که بازی کرده ام
عمده ترین آن در داستان رابعه .
مهره سفید ، آخرین فریب و بله
تعداد داستانهای بنا علی رومنا
باختری است که متاسفانه درین
اواخر بارادیو همکاری ندارند .
- چون همیشه نقش های منفی را
بازی میکنی آیا کسی در برا برت
طیار از جای نمی کند ...
خوشبختانه مردم مادرین سالها



عبادی (استاد) از طرف راست نفر سوم بین گروهی از هنرمندان رادیو

ساره دبشر د ژوند د دوام وسیله ده

وحشی حیوانات د ژمی سخت ساره زغمی او هیڅکله درېر د سره نه مخامخ کېږي. په انسان کېنې دسړو سره تطابق تراز مویني لاندې نیول شوی دی، غره ختونکی او هغه کسان چه قطب ته نژدې ژوند کوي، ددغی ازمویني دپاره ښه مثالونه دي.

نن ورځ دکنګلید نوبه وسیله د انسان دپیپوشه کولو په برخه کېنې زیاتې څېرې نی کړې . داسان کنګلول اود هغه سائل دپو هانو هیله ده اولاکتر ان په دی هڅه کېنې دی چه خپل ناروغان مثلا هغه څوک چه دویو په سرطان اخته وی دکنګلولو په وسیله ژوندی وساتي اود هغی ورځی په انتظار کېنې پاتی شی چه دویو دسرطان اروعی دپوره تداوی وړ وی او بیا عادی حالت ته دناروغ په راګرځولو سره دهغه ناروغی تر معالجه لاندې ونیسی . باید وویل شی چه دکنګلیدو په

بول خلک له سړی هوا څخه شکایت کوي . مګر لږ شمیر دانسان په ژوند کېنې دهغی په اهمیت پوهیدلی دی . ښایي دا خبره د تعجب وړ وگرځي که ووايو چه ژوند پیژندنه دساره موهونه ده . ځکه بهمدغه وسیله ده چه کیدای شی حیوانی او نباتی انساج ذخیره او ترخپړنی لاندې ونیول شی . په ژوند یو موجوداتو کې ساره په حیاتی عملو باندې پخ کونکی اغیز ولری اوله همدغه امله ده چه دژړه په عملیاتو کېنې له دغی طریق څخه کار اخیستل کېږي . په سختو جهکو کېنې دناروغ دسړو لوی په وسیله ده ته دژوندی پاتیدو امکان وربښل کېږي ځکه چه په مدعه وسیله ، ناروغ تر زیاتې مودی پوری خپل حیاتی اعمال ساتی اود جهکی ښی وړ وړ له منځه ځي . دهغو حیواناتو دبدن په سړولو سره چه توده وینه لری ، کیدای شی چه ددوی دبدن دتو دو ځی درجه دسا نټیګراد لسو درجو ته ورسوله شی او په دغسی یو حالت کېنې حیوان دسړی وینی دحیواناتو تر شرایط لاندې راځي او تر یو محدودی مودی پوری بې له دی چه دکوم بهرنی محرک احساس وکړي . پوره بیحر کېنې په حالت کېنې ژوندی پاتی کېږي او که یی بدن بیرته تودشی ، حیوان دبېهو شی له حالت څخه راوړی او خپل عادی ژوند ته بیرته راګرځي بې له دی چه کومه وړه روحی یا جسمی نارامی ورته پېښه شوی وی .

وسيله د انسان یا حیوان ژوندی ساتل هغه طریقه ده چه په هغی کېنې موجود نه ژوندی وی اونه مې . خو په دغسی یو حالت کېنې ژوند په ډیر وړو وړو شرایط کېنې په کنګل شوی نسوجو کېنې دوام پیدا کوی . ژوندی موجودات دوه ډوله دسړی هوا په مقابل کېنې عکس العمل ښیي : یادغی په مقابل کېنې تسلیم شوی او دمحیط دتو دو ځی تردرجی پوری خپلی دتو دو ځی درجه ټیټوی او یا یی په مقابل کېنې مقاومت کړی او دخپل بدن دتو دو ځی درجه ټیټه ساتي . خو ځندی له لوی مړی ډلې څخه دی او انسان او تیرلرونکی حیوانات او الوتونکی په دوهمه ډله کېنې راځي . ددغو دوو ډلو ترمنځ داسی حیوانات شته چه دبهرنی محیط دسړو په مقابل کې مقاومت توان نلری اودبدن دتو دو ځی درجه ټیټه نشی ساتلای خو ترسوی اندازی پوری مقاومت ورسره کولای شی . له دغی جملی څخه دقطبی هر **چه هیو ناسیون ورتوالی . پدی** معنی چه دبدن سو نګ کمین ی اود نیمه پیپوشی په وضع اخته کېږي . په وروستیو کلو کېنې د



نمره ختولګی انسان کېنې دسړو سره در تطابق در ازمویني دسره رسولو دپاره مثالونه دي.

هیر ناسیون یادبدن دتو دو ځی درجی . ښکته کولو مساله په انسان کېنې هم دتوجه وړ ګرځیدلی ده او لکه چه وویل شول له هغه څخه هدف دبدن دتودو ځی دمنظم کولو وړه وسایلو ځنډول اود نیمه پیپوشی خواته دانسان بیول دی . د ښکتنی ډلې په حیواناتو کېنې دسړو په واسطه کیمیاوی بدلونونه ځنډ پری او په دی ډول دوی کولای شی چه منفی نوډوخه ووزغی . د ښکتنی ډلې د حیواناتو په خلاف چه دسړو سره دمخامخ کیدو په وخت کېنې یی سلولی فعالیت ډیری لږ یندازی نه رسیږي ، په انسان کېنې هرڅومره چه دبهرنی محیط دتو دو ځی درجه کمه شی ، بدن خپل فعالیت زیاتوی او زیاته تو دوخه تولید کړی .

کله چه انسان دسړو په مقابل کېنې پېښیږي ، دده بدن په دوه ډوله له ځان څخه دفاع کوي : دزیاتې دودو ځی تولید او دتو دو ځی ډیر ته ورکولو کهوالی . «تاسی به کله کله دی ته متوجه شوی یاست کله چه هرا سړه وی او تاسی دمجبوریت له مخی د هغی په وړاندی دریدلی یاست ، ناڅاپه لې زه درته پیدا شوی اود زیاتو سړو له امله غاښه و نه یو برېل ښی .

ددغه برین دعلت دبدن دعضلاتو انقباض دی چه میخا نیکی کارسره نه رسوی او په دغه حال کېنې دبدن ټول غړی په خاص نظم او چټک به یوه ټانیه کېنې له پتڅونه تر لسو څلو پوری متقبض شوی او په دی ډول خپله انرژي په تودوخه بدلوی ترحو دبدن دتودو ځی درجه پورته لاړه شی .

هر څومره چه سړی هوا شدت زیات وی ، زیاتره غړی به دعمل ډګر ته راووزی ، مګر داچه دکو م عمل به اساس دغه انقباض منځ ته راځي بیلې بیلې عقیدې شته . ځینی عقیده لری چه عضلاتی انقباض و نه دعصبی غوږو تر فرمان لاندی چه په ټول بدن کېنې خپاره دی ، سرته رسیږي او بالعکس ځینی نور پدی عقیده وی چه دغه عمل د «هیپو تالاموس»



په فرمان چه ترما غزه لاندی پروت دی، سرته رسیږی. په هر حال هغه نودو څه چه په دغه وسیله پیدا کړی دتو دوخی سنجوونکي آلی په وسیله یاد مصرف شوی اکسیجن داندازی په ټاکلو سره اندازه کیدای شی. دوهمه طریقه ډیره ساده ده ځکه چه هرلینر اکسیجن ۶۷ کالوری تودوخه تولیدوی او که د اکسیجن اندازه د تنفس ما سکه په وسیله و نیوله شی، دتودو څی میزان په لاس ته راشی نوځکه درپد په وسیله بدن زیاته تودوخه تولیدوی اود خپلی تودو څی درجه ناپته ساتی. درپد اغیزه له دی ځایه یو هیدای شی چه یو هانو د (کورار) په وسیله په شپي کښی ریندله منځه یوړل او په غه حالت کښی حیوان ونشو کولای د خپل بدن دتو دو څی درجه چه د سانتیگراد شلو درجونه رسیدلی وه، خپلی معمولی اندازی یعنی ۳۷ درجی ته ورسوی.

دسپو په مقابل کښی دانسان بدن دوهم عکس العمل دتودو څی د بدلونو کمول دی. آیا هغه څو که چه تریوی مودی پوری په سږه هوا کښی پاتی کیږی، رگت پی سپین نه اوړی؟

درنگ دغه سپینوا لی علت د یوستکی دسطحي رگو نو انقباض دی. په دی ډول دپو ستنکی په رگونو کښی چه دبهرنی سږی هواسره په تماس کښی دی، دویو جریان کمیږی اوله دغی لاری څخه لږه تودوخه راوړی. مگر دغه حالت دایمی

نندی اور گونه ژر خلا صیږی او ر
گو نوته دویو زیاته اندازه رارسیدوی چه پو ستنکی توده کړی.

که هغه موده چه انسان د سږی هواپه مقابل کښی ولاړ دی، زیاته وی، دغه دوه حالتو نه به یو په بل پسې تکرار شی.

هغه وینه چه دپو ستنکی درگونو د انقباض له امله دمحیطی و نیوله جریان څخه کمیږی، د بدن ددای خلی غرو په تیره بیا دڅیگر خواته ځی اویه دی ډول د بدن داخلي سو نګ زیاتېږی او زیاته تودوخه تولیدیږی باید وویل شی چه د سږی هواسره د مبارزې دپاره دغه دوه عوامل کافی نه دی اویو بل عامل هم اړیکی ورسره لری چه هغه ته دمحیط سره تطابق یا عادت کول ویل کیږی. تاسی په اړه مړودی ټکی ته متوجه شوی یاست چه والکی نیو لدر می په شروع یادمنی په پای کښی زیات وی ځکه چه بدن دسپو سره عادت نهوی نیولی اود هغو دشرایطو سره بی جوړه نهوی کړی. مگر له یوی مودی وروسته یعنی دژمی په اولو وختو کښی سره ددی چه هوا سره ده، انسان لږ ورڅخه رنځ اخلی ځکه چه بدن دهغی له شرایطو سره تطابق کوی.

دایوه نه پیژندله شوی مرحله ده چه باید ترزیاتې څیږی لاندی

په فرمان چه ترما غزه لاندی پروت دی، سرته رسیږی. په هر حال هغه نودو څه چه په دغه وسیله پیدا کړی دتو دوخی سنجوونکي آلی په وسیله یاد مصرف شوی اکسیجن داندازی په ټاکلو سره اندازه کیدای شی. دوهمه طریقه ډیره ساده ده ځکه چه هرلینر اکسیجن ۶۷ کالوری تودوخه تولیدوی او که د اکسیجن اندازه د تنفس ما سکه په وسیله و نیوله شی، دتودو څی میزان په لاس ته راشی نوځکه درپد په وسیله بدن زیاته تودوخه تولیدوی اود خپلی تودو څی درجه ناپته ساتی. درپد اغیزه له دی ځایه یو هیدای شی چه یو هانو د (کورار) په وسیله په شپي کښی ریندله منځه یوړل او په غه حالت کښی حیوان ونشو کولای د خپل بدن دتو دو څی درجه چه د سانتیگراد شلو درجونه رسیدلی وه، خپلی معمولی اندازی یعنی ۳۷ درجی ته ورسوی.

دسپو په مقابل کښی دانسان بدن دوهم عکس العمل دتودو څی د بدلونو کمول دی. آیا هغه څو که چه تریوی مودی پوری په سږه هوا کښی پاتی کیږی، رگت پی سپین نه اوړی؟



په زړه هوا کښی دانسان مقاومت
په سږو او بو کښی دپاتی کیدو په نسبت ډیر ځله زیات دی.

داوسنی عصر د جراحی عملیات په انکشاف سره دانسان بدن هغه غری چه د سږو په مقابل کښی دنه مقاومت له عمله دوچ شوی وی بیرته عادی حالت ته راگرځول کیږی.

کاو
کله چه دلو مړی ځل دپار به یی حیوان سږی هوانه پریښودل، موزک به په رین دیدو پیل کاؤ اودغه ربرد به اوږدیده. مگر خوسا عته وروسته به له ربرد څخه پاتی کیده اوداسی ښکاریده چه بدن یی د بهرنی محیط دشرایطو سره مخا ن تطبیق کړیدی. از موینه ښو له چه دربرد په مرحله کښی دتیروئید دهرغیږی اودپښتور گو دپاسنی برخی څخا زیاتید له او بیاکله چه پاتی په ۵۷ مخ می

نجوم و احکام نجوم

دانشی آمیخته به خرافات

ولی لازمه فهم ادبیات

سخنی چند در باره تقویم و تاریخ

تمام سالهایی که بر عدد چهار قابل قسمت است، سال کبیسه محسوب میشود اما در تقویم گریگوری سالهایی که دارای دو صفر در سمت راست خود می باشند و اعداد بعد از صفر بر چهار قابل قسمت نیست کبیسه نمیشود مثلاً سال ۱۷۰۰، ۱۸۰۰ و سال ۱۹۰۰ کبیسه نمیشود اما سال ۱۶۰۰ و سال ۲۰۰۰ کبیسه است.

اگر چه با این ترتیب در هر چهار صد سال سه روز از سالهای کبیسه کم شد و لی باز هم با این ترتیب یک اختلاف ۲۴ ثانیه ای در هر سال باقی میماند اما چون این اختلاف جزئی است و در مدت ۳۶۰۰ سال یک شبانه روز اختلاف پیدا میشود، چندان به آن اهمیت قائل نمیتوان شد، بهر حال فعلاً همین سال گریگوری در بین مسیحیان معمول است.

تقویم انقلاب فرانسه:

بعد از آنکه در انقلاب کبیر فرانسه، اوژان و مقیاسهای قدیم لغو شد و سیستم متریک روی کار آمد یک تقویم جدید هم به تصویب کنگره نسیون رسید که بموجب آن هفته به دهه تبدیل شده بود یعنی بجای هفته ای هفت روز، دهه ای که ده روز بود معمول گردید، ضمناً سال به ۱۲ ماه هر ماه به ۳۰ روز تقسیم شد و پنج یا شش روز بقیه سال را بنام روزهای تکمیلی برای جشنها اختصاص دادند سال این تقویم از ۲۲ نوامبر ۱۷۹۲ شروع شد و ابتدای سال فصل خزان بود. ماههای این تقویم از این قرار بود: ماههای پاییزی: ماه رنگرچیدن ماه ابرها، ماه بر فریزه ها. ماههای زمستانی: ماه برها، ماه بارانها، ماه یادها. ماههای بهار: ماه جوانه زدن، ماه گلها، ماه سبزه زارها. ماههای تابستانی: ماه درو، ماه گرمی، ماه میوه ها.

شمسی نجومی را ۳۶۵۲۴۲۲ روز میدانستند، بنا بر این سال ژولین ۳۶۵۲۴۲۲ روز طولانی تر از سال حقیقی بود و همین تفاوت جزئی که در هر سال یازده دقیقه و چند ثانیه میشد اگر چه در ابتدا جلب توجه نمیکرد ولی بعداً حساب کردند که در هر ۱۳۰ سال یک شبانه روز میشود و در ۱۸۰۰ سال به چهار ده روز میرسد مثلاً اگر ابتدای جنوری امسال یازده جلدی باشد در ۱۸۰۰ سال بعد ابتدای جنوری ۲۵ جلدی خواهد بود.

سال گریگوری:

برای اینکه نقص سال ژولین برطرف شود، در سال ۱۵۸۲ با یک کریکور ۱۲ عده ای از منجنان را دعوت کرد و با مشورت آنان اصلاحاتی در تقویم ژولین وارد آورد. اصلاحات او از اینقرار بود:

- ۱- چون تا زمان پاپ مذکور یازده روز بین سال حقیقی شمسی و سال ژولین تفاوت پیدا شده بود امر کرد که روز ۴ اکتوبر سال ۱۵۸۲ را روز ۱۵ اکتوبر حساب کنند. این فتوای پاپ اعتراضاتی را بوجود آورد ولی دستور پاپ اجرا شد.
- ۲- برای اینکه در آینده چنین تفاوتی پیدا نشود، پاپ امر کرد در هر چهار صد سال سه سال را کبیسه نکنند، یعنی در تقویم ژولین

مطابق اپریل، ایار مطابق می، حزیران مطابق جون، تموز مطابق جولای، آب مطابق اگست و ایلول مطابق سپتمبر (این ماهها اکنون هم در بعضی ممالک و از آنجمله بر عی ممالک عربی که مسیحیان در آن زندگی میکنند معمول است).

ژول سزار قیصر روم در قرن اول قبل از میلاد، اصلاحی درین تقویم بعمل آورد بدین معنی که از هر چهار سال سه سال را ۳۶۵ روزه و سال چهارم را ۳۶۶ روزه قرارداد و یکروز کبیسه را بر ماه شباط (فروردین) که ۲۸ روزه بود افزود تا ۲۹ روزه شد و نام این تقویم را ژولین نهاد در تقویم ژولین هر سال که بر عدد ۴ قابل قسمت بود سال کبیسه محسوب میشد.

مسیحیان تا مدتیهای مدیدی تقویم و تاریخ خاصی نداشتند و همان تقویم ژولین را بکار میبردند تا اینکه راهی بنام دینس خرد، تاریخ از مبدأ میلاد حضرت عیسی (ع) وضع کرد و روز میلاد را ۲۵ کانون اول (دسمبر) سال ۷۵۳ از تاریخ بنای شهر روم تعیین کرد و سال ژولین را با میلاد تطبیق نمود و نام آنرا سال ژولین میلادی نهاد. سال ژولین که اساس سال میلادی بود، مبتنی بر طول سال شمسی اصطلاحی بود یعنی تصور میکردند که سال شمسی ۳۶۵ روز و شش ساعت است و در حالی که ستاره شناسان سال

تقویم مسیحی:

تقویم مسیحی بر مبنای سال شمسی است و ماههای آن عبارتست از:

ژانویه	۳۱ روز
فوریه	۲۸ یا ۲۹ روز
مارچ	۳۱ روز
اپریل	۳۰ روز
می	۳۱ روز
جون	۳۰ روز
جولای	۳۱ روز
اگست	۳۱ روز
سپتمبر	۳۰ روز
اکتوبر	۳۱ روز
نومبر	۳۰ روز
دسمبر	۳۱ روز

(آنچه در فوق آمده است اسامی ماهها به انگلیسی است و لی سایر ملل مسیحی هر کدام بزبان خود نامی به این ماهها داده اند مثلاً فرانسویها میگویند: ژانویه، فوریه، مارس، آوریل، مه، ژوین، ژوئیه، اوت، سپتامبر، اکتبر، نوامبر و دسامبر).

سال ژولین:

رو میان قدیم سالهای داشتند که مبدأ آن از تاریخ بنای شهر روم حساب میشد و ماههای آن از این قرار بود: تشرین اول مطابق اکتوبر، تشرین دوم مطابق نوامبر، کانون اول مطابق دسمبر، کانون دوم مطابق جنوری، شباط مطابق فروردین، آذر مطابق مارچ، نیشان

اما این تقویم ر سال ۱۸۰۴ توسط
ناپلیون لغو شد.

تقدیم دائمی

در حدود چهل سال قبل، عده ای
از منجمان اروپا با در نظر گرفتن
این مطلب که ماههای عیسوی از ۲۸
روز تا ۳۱ روز تغییر میکند و این
وضع موازنه بودجه فامیلی را در
هر ماه بهم میزند.

بفکر ساختن يك تقویم دائمی

افتادند و پیشنهاد هایی بـه
مؤسسات علمی جهان فرستادند.

در میان این پیشنهاد ها، پیشنهاد
دا نشمنلی بنام دکتور پلو خمان
آلمانی از همه جالب تر بود او
میگفت: يك تقویم دائمی باید دارای
شرایط ذیل باشد:

۱- سالهای معمولی شامل
۳۶۵ روز باشد که عبارت خواهد
بود از ۵۲ هفته هفت روز با اسم
هفته با ضافه يك روز بدون داشتن
اسم هفته که بین جون و جولای
اضافه میشود.

۲- روزهای کیبسه در تمام
سالهای کیبسه دار به آخر سال
اضافه شود بدون داشتن اسم
هفته.

۳- هر ماه در تمام سالها يك
روز معین از هفته بیفتد.

۴- اولین ماه هر فصل (جنوری،
اپریل، جولای و اکتوبر) ۳۱ روزه
و ماههای دیگر ۳۰ روزه باشند
این پیشنهاد مورد تأیید و تردید

منجمان دیگر واقع شد و بسک
دانشمند سوئسی آنرا بدینگونه
تکمیل کرد روز کیبسه در هر چهار
سال بجای اینکه در آخر سال بیفتد
در بین جون و جولای اضافه شود

و آن روز به بازیهای المپیک اختصاص
داده شود بدون اینکه روز مذکور را
از جمله ایام هفته بشمارند و چون
هر سال ۵۲ هفته و هر فصل ۱۳

هفته میشود و بنا بر این سال ۳۶۴
روز بیشتر نیست روز دیگری که
۳۶۵ روز را در سالهای بدون کیبسه
تکمیل میکند در آخر هر سال واقع

فرهنگ اصطلاحات نجومی

قسمت (۳)

آدینه:

جمعه، روز آخر هفته، روز میان پنجشنبه و شنبه حکیم سنائی
گوید:

من سوی تو شنبه و تو نزد من چون سوی کودک شب آدینه ای.

آذار:

ماه اول بهار از ماههای سر یانی معروف به رومی، مطابق بهمارچ.
ناصر خسرو گوید:

آنی که پدید آمد در باغ شریعت از عدل تو آذار و از احسان تو
نیسان.

حکیم سنائی گوید:

ای درت زهی در گان چون شاخ در آذر

وی دلت ز بخشیدن چون باغ در آذار.

آذر:

نام دری ماه نهم از سال شمسی (قوس)

مسعود سعد گوید:

ای ماه رسیده ماه آذر بر خیز و بده می چو آذر

مختاری غزنوی گوید:

گرفیست آب نقشی پذیرند پس چرا هر بامداد نقش کند یاد آذرش

آذر:

نام یکی از جشنهای آریا یا قبل از اسلام که روز آن مطابق به ۹
قوس بوده است و آنرا آذر خوش و آذر گان و آذر نیز میگفتند.
مسعود سعد سلمان گوید:

ای خردمند سرو تا بان ماه

روز آذر می چو آذر خواه.

آذر مه:

ماه نهم سال شمسی - آذر قوسی گوید:

دست آذر مه از گمان هوا تیر ها زد چو ناوک دلدوز.

آراد:

روز ۲۵ هر ماه شمسی که آنرا «ارد» نیز میگویند، در کتب احکام و
اختیارات نجومی نو بریدن و نوپوشیدن درین روز را خوب و مبارک
گفته اند.

آریستارک شامسی:

ستاره شناس یونانی در قرن سوم قبل از میلاد که اولین کسی بود که
بحرکت انتقالی و حرکت و وضعی زمین پی برد.

آز فنداک:

قوس قزح، رتکین کمان. و آنرا آز فنداک و آفنداک نیز نوشته اند:

آز ریشه:

«آستران» یونانی بمعنی ستاره و «نومس» یونانی بمعنی
قانون، علم حیات، شناختن مواضع و حرکات سیارات و ثوابت.
(اسرودنومی).

آستروئید ها:

سیارات کوچکی که در بین مدار مریخ و مشتری گردش میکنند و
تاکنون بیشتر از دو هزار عدد از آنها کشف شده است. باقیدارد

سال احساس نمیشود.

این تقویم که به تقویم دائمی
دکتور پلو خمان یا تقویم طرح

سوئسی شهرت یافت با اینکه
هوا دار بسیار پیدا کرد و لی هرگز

عملی نشد هنوز هم معمولی طرفدار
دارد و طرفداران آن میخواهند

تقویم خود را از سالی که ابتدا ی
جنوری آن یکشنبه باشد آغاز

کنند مثلاً سال ۱۹۷۸ زیروا آغاز
سال تقویم جهانی در این روز مطابق

تقویم گرگوری میشود و تا آخر
فبروری با آن تقویم هم آهنگی دارد

اما بعد از ۲۸ فبروری تنها تقویم
دائمی خود را مورد اعتبار قرار

میدهند که در آن ماه فبروری ۳۰
روز خواهد بود.

تقویم شمسی عادی:

تقویم شمسی عادی بر مبنای
حرکت شمس در منطقه البروج یا

بعبارت صحیح تر حرکت زمین بدور
آفتاب است. دوازده برج که در

شماره ۴۰ مجله به تفصیل در باره
آنها بحث شد مدت هر کدام آنها در

نفاویم سابق باین ترتیب بود که
حمل و ثور و سرطان و اسد و سنبله

را هر کدام ۳۱ روز جزا را ۳۰ روز
میزان و عقرب و دلو و حوت را

هر کدام ۳۰ روز و قوس و جدی را
هر کدام ۲۹ روز میگرداند و کیبسه

را در سالهای کیبسه بر جسدی و
گاهی بر قوس میافزودند. اما در

سالهای اخیر طبق یک قرار داد علمی
منجمان بمنظور آسان شدن حسابها

جزا را ۳۱ روز و قوس جدی ۳۰ روز
میگیرند و حوت را در سالهای بدون

کیبسه ۲۹ روز و در سالهای کیبسه
۳۰ روزه محسوب میکنند. یعنی

شش ماه اول سی و یک روزه، و
شش ماه دوم در صورتیکه کیبسه

باشد سی روزه و گرنه پنج ماه
آن سی روزه و یک ماه آخر ۲۹ روزه

است.

تقویمی که فعلاً در کشور ما رایج
است همین نوع اخیر می باشد.

لطفاً بقیه این بحث را در شماره
آینده ببخوانید.



کاتیا پسکا لووا برنده جایزه گلاب طلا در مهرگان فلم جهانی و رنا صحنه ای از فلم «پایان يك سرود» از : ر - ی

قصه سینمای بلغاریا

يك ربع قرن تلاش پیگرو پیوسته بخاطر احیای هنر ملی

نبردند و در این راه فداکاری های فراموش ناشدنی کردند. از آنجا نیکه دولت با سینما و فیلم سازان همکاری نداشت گندوف و رفقایش خود دست بکار شدند و با پول نا چیز شخصی کار فلمبرداری را ادامه دادند و سیلی عقیده داشت که نباید در راهی که آغاز کرده ایم توقف کنیم توقف برای ما در حکم مرگ است. آنها با فروختن اثاثیه منزل، موبیل و کتابها و حتی زیورات مسر شان کوره فیلمسازی را تا پایان سال های دشوار جنگ بین المللی دوم شمعنه ور نگه داشتند.

اما این هنر در بلغاریا و یا بولد دیگری داشت.

تولد دوم داشت.

در سپتامبر ۱۹۴۴ چنانچه در آغاز این مقال گفتیم دیباچه سینما از نو نوشته شد.

دولت جدید پروژه های بزرگی در ساحه هنر و فرهنگ پاپای استواری اقتصاد روی دست گرفت موسسات عظیم بتدریج تا سپس گردید و شروع به احیای رشته های مختلف هنری نمود.

سینمای بلغاریا پیشتر به آثاری توجه نمود که مربوط به قهرمانی های مردم آن سر زمین و همچنین سهم گرفتن عمومی در تمهیدات گذاری جمهوری نوین بود. (عناوینی چون پائین آمدن پارتیزان ها از کوه، استقبال دروازا اشتراک توده در نبرد قهرمانیها ی گار گران در نضت ساختمانی جمهوری جوان» در آثار سینمای آنروز

«بلغا ریائی مرد ظریفیست» میشد آنرا يك اثر كميك گفت و در سینما نیاتر (مدرن) که بمنظور خاصس نمایش فیلم در (۱۹۰۸) در صوفیه اعمار شده بود روی پرده آمد.

(واسیلی گندوف) مرد پیشاهنگ و مشعلدار سینمای بلغاریا در این فیلم نقش قهرمان را ایفا میکردو هم او به عنوان کارگردان فیلم شهرت دارد. تبصره های مطبوعات در آن روزها هیجان انگیز بود.

اگر امروز نگاهی به ارشیف روز نامه ها بیاندازیم و این تبصره ها را مورد ارزیابی قرار بدهیم بوضاحت مشاهده میکنیم، منتقدین آن وقت آینه درخشانی برای هنر هفتم در این کشور پیشبینی کرده اند. نخستین انفجار خمپاره ها در قاره اروپا شنیده شد و ابرهای سیاه جنگ فضا را تیره و تار ساخت.

بودجه کشور به یکبارگی در خدمت تسلیحات دو آمد و سینما در آن سالها بر خلاف پیشبینی مطبوعات از نظر افتاد.

اما (واسیلی گندوف) و یارانانش از با نیفتادند و بحران آنها را قویتر و مصمم تر گردانید. آنها هنر هفتم را باز هم چند گامی جلو

آخرین شبهای سده نوزدهم سپیده دم هنر پرده، در افق هنر های نمایشی طلوع کرد و بزودی گروه فلمبرداران بلغا ریا تشکیل شد و آنها مردم را باین معجزه قرن آشنا ساختند.

نخستین تماشای خانه ها میان خیمه ها و در کافه های نیمه تاریک گشایش یافت و از همان آغاز سینما، بعنوان يك هنر همگانی و مردم پسند در بین جمعیت راه خود را باز کرد.

در (۱۹۰۳) و لادیمیر هتکوف اولین بلغاریائی بود که دروازه های ستدیوی خود را گشود و حتی محصولات هنری او در همان سال به چند کشور خارجی از جمله همسایگان صادر شد و به نمایش در آمد بعد تر توجه فیلمسازان به ساختن فیلمهای مستند اخباری جلب شد، جنگ به عنوان داغ قرین سوژه روز سبب گردید تا در بلغاریا فیلمهای بسیاری راجع به نبرد بالقان ساخته شود و مردم هر هفته از وضع جبهه آگاه شوند.

در زمستان (۱۹۱۵) نخستین فلم هنری بلغاریا تهیه گردید. نام فیلم چنین بود:

کشور کوچک اما زیبای بلغاریا که در چهار راه بالقان موقعیت دارد سینمای درخشان و پرشکوهی را در سالهای اخیر به جهانیا ن نمایش داده است.

هنر شکوهمند و مشعشعی که امروزه در همه فستیوال ها و سیمینار های هنر پرده، منتقدان در باره آن به گفتگو می نشینند و نام فلم سازان این کشور به کثرت و به احترام در همه جا یاد می شود.

در سپتامبر ۱۹۴۴ یکجا با آزادی بلغاریا از چنگال فاشیزم دیباچه هنر هفتم در این کشور نوشته شد.

و از آن روز به بعد تاکنون در يك ربع قرن، تلاش عظیمی به همکاری دولت و هنرمندان صورت گرفت تا سینما در بلغاریا نقش ایجاد گرانه خود را در نو سازی کشور ایفا کند و به عنوان هنر اصلی ملی سازنده و مردمی خود را در همه جا بگشاید.

هشتاد سال پیش همینکه در کافه گرانده در پاریس تجربه برای دران لویز، وولد هنر نوینی را بشارت داد در بلغاریا نیز در



صحنه ای از فیلم «شاخ بز»

سینمای بلغاریا آغاز شد (گردنه) کاتیا هنوز هنرآموز هنرهای نمایشی بود که نخستین نقش را در سینما به او سپردند. نخستین گروه فیلمهای که کاتیا در آنها بازی کرده ظاهر شد و تأثیری خوبی بر تماشاگران داشت عبارت از کمان رستم، ساتیریک، و کژدم بود.

اما فیلم (پایان یک سرود) که از روی حکایت (نیکلای هیتف) شده است، او را بعنوان یک نقش افرین توانا در سینمای بلغاریا تثبیت کرد.

کارگردان بزرگ بلغاریا (میتودی اندونوف) که در زمان تحصیل سمت استادی کاتیا را داشت او را برای بازی در فیلم بزرگ (شاخ بز) دعوت کرد کاتیا در این فیلم که بعد ها جایزه بزرگ فستیوال کانرا کمای کرد نقش استثنایی ماریا را که شش قرن پیش میزیست خیلی عالی بازی کرد. و مخصوصاً از لحاظ حرکات و نورش در اجرای نقش خود توام با بیرون دادن تمام حالات روحی گرگتری که باید در

پرده زنده میشد مهارت های شگرفی نشان داد تسیر ماه سال گذشته در مهرگان فلم بین المللی وارنا کاتیا پسکالوا به خاطر اجرای نقش (کریستینا) در فلم ایوان کو ندریف جایزه خاص (کلاب طلا) را کمای کرد. کارگردان این فیلم نیکلای کورا پوف نام دارد. کاتیا پسکالوا و همچنین در فلم های (او دیسه سفید و کاسیا پی)

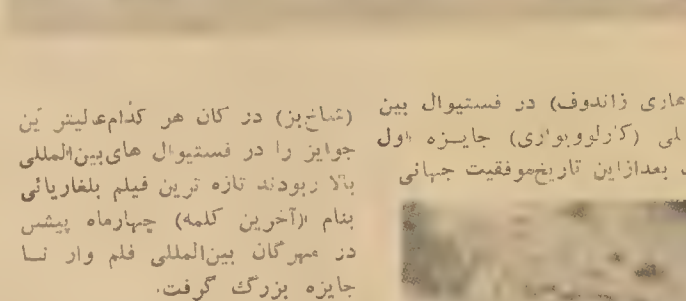
بزرگ (شهرت زیاد بدست آورد. او در عین حال یکی از بهترین هنرپیشگان تئاتر شمرده میشود. (پایان)

شب بازی، هزار و سیصد فلم کوتاه، مستندو اخباری و علمی تهیه کرده است.

در سالهای اخیر در پهلوی ساختن فلمهای مستقل، بلغاریایی ها پروژه فلمهای مشترک را نیز وسیعاً گسترش و انکشاف داده اند. سال گذشته فلمهای مشترک با آمریکا، ایتالیا، اتریش و آلمان غرب در دست تهیه بود.

همچنین قسمت اعظم فیلمهای مشترک مسلمان (اتحاد شوروی) و درها فلم (آلمان دیمو کراتیک) ساخته میشود.

فیلمهای بلغاریائی در سالهای اخیر در فستیوال های جهانی فیلم موقعیت های زیادی بدست آورده است. اولین فلم بلغاریائی که در خارج کشور معروف شد در سال ۱۹۵۲ بود فیلم (اعلام خطر) از



(شاخ بز) در کان هر کدام علیرتین جویز را در فستیوال های بین المللی بالا ر بودند تازه ترین فیلم بلغاریائی بنام (آخرین کلمه) چهارماه پیش در مهرگان بین المللی فلم وارنا جایزه بزرگ گرفت. مقاله این هفته را که اختصاص به سینمای بلغاریا دارد با معرفی یکی از بهترین هنرپیشگان سینمای آن کشور پایان میدهیم.

آشنایی با کاتیا پسکالوا :
کاتیا پاسکالوا از آوان طفولیت آرزوی هنرپیشگی را بدلمیرووراند. در ۱۹۶۲ او در امتحان ورودی آکادمی دراماتیک صوفیه اشتراک کرد. هیأت داوران همه اظهار عقیده کردند که این دختر هجده ساله زیبا دارای استعداد غنی نقش آفرینی میباشد.

خیالی زیاد پنجم میخورد. سینما به عنوان هنری متحد کننده و سازمان دهنده مورد توجه عمیق دولت قرار میگيرد.

سینما در این کشور در عین حال تاریخ مسازد ...

تاریخی با زبان نور و سایه، گام یکم انکشاف یک مملکت نوخاسته. اولین گروه دانش آموزان سینما پسوی وارسا، پراگ ماسکولینین گراد برای تحصیل و کار عملی اعزام میشوند. و در سالهای که آنها مصروف آموختن هستند دولت برایشان استدیو ها، لابراتوارها و تمام ابزار آلات کار را آماده میکند.

وفتی شاگردان دیر وز یعنی آن متخصصین و کادرفنی به کشور خود بر میگرددند سه استدیوی عظیم برایشان آماده است.

استدیوی فیلمهای کارتونی و داستانی استدیوی فیلمهای مستند و اخباری استدیوی فیلمهای تربیوی و علمی در سال (۱۹۵۰) اولین محصول سینمایی بعد از جنگ روی پرده می آید این فیلم عقاب نام دارد. در سالهای اول استدیوی مرکزی سینمای صوفیه سال یک فلم هنری تولید میکرد که در پانزده سال اول جمعا ۲۲ فیلم ساخته شد اما در دهه دوم و از جمله در سال گذشته این استدیو هر سال ۲۲ فلم داستانی و هنری یکصد حقیقت یک سال کار فعلی برابر است با کار پانزده ساله گذشته.

در ربع قرن یعنی در بیست و پنج سال گذشته بلغا ربا یکصد و شصت فلم داستانی و هنری یکصد و هجده فلم (کارتونی و بازی) جایزه اول و چهل چهار کار توئی و خیمه گرفت بعد از این تاریخ موفقیت جهانی



صحنه ای از فلم «هشتمین»

روزنامه ای بسوی تارکیبا

یاد داشت از: لایلا - تنظیم از: دیدبان

میشود و مردی باتواضع و خسوع
میکوید:

- بفرمائید!
وارد حویلی بزرگ و مستطیل
شکل خانه جواد میشوم که سبزه
خوشمن رنگی چون مخمل فرشی روی
آن گسترده و گلپای رنگ برنگی
با تریب خاص آن را زینت داده
است. نور ملایمی از پشت پنجره
ها بحویلی تابیده است و سایه
روشن ز بیابای رسم کرده است.
هنوز بیش از چند قدم در حویلی
برنداشته ام که یکی از درهای
ساختمان باز میشود و جواد باعجله
از آن بیرون می آید. خنده در
صورتش می شکند و با صدای بلند
میکوید:

- وقتی صدای زنگ را شنیدم
گفتم حتما شما باید باشید.
آنوقت باعجله خود را بمن
میرساند و میگوید:

- سلام! تو سیدم دعوت مرانادیده
بگیرید و نیائید! بابی تفاوتی میگوید:
- می بینید که آدم
خنده می میکند:
- بلی، واز این جهت خیلی
خوشحالم.

بعد بازویم رامیگیرد و بطرف
ساختمان راهنمایی ام میکند.
رفتی وارد سالون میشوم،
مدعوین ز مزه ای می کنند و محسن
خان خودش را بمن میرساند و گله
آمین میگوید:
- سدیدآمدی لایلا! دیر...
میکویم:

- میدانم، اما چاره چیست،
تا آدم تا کسی نباید و خودش را
بجایی برساند، مسلما دیر میشود.
محسن خان در حالیکه مرا بطرف
وسط سالون میکشد، با نا با وری
میپرسد:

- بر باتا کسی آمدی؟
- بلی، باتا کسی.
ناگهان محسن خان که صورتش
سرخ شده است و سرشار و سرحال
بقیه در صفحه ۵۹

می ایستد. من یک ساعت دیرتر از
ساعتی که جواد دعوت کرده است
بخانه او میرسم. یک ساعت و وقت
زیادی است اما من، عمدا چنین
کرده ام، خواسته ام دیرتر بیایم
و دیگران را درانتظار بگذارم،
کسانی را که میدانم کی هستند و چه
نوع انسانهایی اند. تا کسی غرغر
ملایمی میکند و من نوتی را که به
راننده داده ام، بقیه اش را نمی -
گیرم و زنگ خانه جواد را بصدا
درمی آورم. مثل اینکه یک نفر پشت
درحویلی در انتظار آمدن من است.
هنوز طنین صدای زنگ در گوشم
است که در بزرگ حویلی بساز

برمیدارم و بطرف در میروم، میروم
که در دعوت جواد، این نا انسانی
که زندگیم را به تباهی و بدنامی
کشانده است شرکت کنم.

از غروب آفتاب مدتی گذشته
است و تاریکی شهر را در آغوش
کشیده است. تا کسی با سرعب
معمولی از خیابانهای پر جمعیت
می گذراند و وارد سرب های خلوت
شهر میشود، یکباره جنب و جوش
و حرکت جای خود را به سکوت
و آرامش میدهد. درست ساعت
هشت و سی دقیقه بعد از ظهر
است که تا کسی جلوی خانه جواد

چند دقیقه بی از ساعتی که دعوت
شده ام گذشته است و من هنوز جلو
آیینه ایستاده ام و خودم را و لباسی را
که پوشیده ام از نظر میگردانم.
بنظرم نمی آید که خودم و یا لباسم
عیبی داشته باشد. تنها چیزیکه
هست، آرایش من است، آرایش
بسیار ساده و تا حدی که زیبایی
طبیعی ام را تحت تاثیر قرار ندهد
و از من چیزی دیگری نسازد.
یکبار سیما وارد اطاق میشود
و میپرسد:
- لایلا!

همانطور که جلو آینه ایستاده ام
می پرسم:
- چه میگوید؟

- چیزی نی. فقط... فقط
بالبختن بطرفش بر میگردم!
- فقط چی؟ حرف بزن سیما!
سیما سرش را پائین می اندازد
و بریده بریده میگوید:

- میخواهم بیروسم: شب چه
ساعتی بر میگردید؟
- شب!

بعد یادم میآید که من دو سه بار
سیما را تنها گذاشته ام و رفتم.
آنوقت میگویم:
- سعی میکنم شب زود برگردم.
اگر من نباشم عمه که هست،
با زمزمه میگوید:

- عمه... اما دلم میخواهد تو
همیشه در خانه باشی.
تلاش میکنم ناراحتی خودم را با
خنه ی بیو شام، آهسته میگویم:
- من هم دلم میخواهد، اما گاهی
میشود که ناچار میشوم از خانه
بیرون بروم فهمیدی!

سیما سرش را پائین می اندازد و
میگوید:
- فهمیدم.

- آفرین دختر خوب.
سیما دیگر حرفی نمیزند و
وقتی میخواهد از اتاق بیرون برود،
عمه وارد میشود و بابی تفاوتی میگوید:
- اگر رفتنی هستی عجله کن!
جوابش را نمیدهم و دستکولم را

خوانندگان عزیز ژوندون قضاوت میکنند

لایلا عزیز!

وقتی آخرین یاد داشت های ترا در مجله ژوندون خواندم و اقصا
متاثر شدم. برای اینکه تو آن در شفاخانه بسر میبری و درد بزرگ
روحي و جسمی ترا آزار میدهد. و لی فرا موش نکن که غم و رنج
چیزی نیست که درین دنیای بزرگ کسی از گردن آن مصئون مانده باشد. چرا
که هر کس دردی دارد و آن سرا به اندازه توان و قدرتش متحمل میشود.
حالا میدانم که این بد بختی آنقدر ترا بیچاره ساخته است که از شدت
آن بیمار شده ای و مریضی سل ترا در بستر انداخته است.
لایلا خوب و عزیز!

من داستان غم انگیز زندگی ترا از همان نخستین روزها ییکه
در مجله ژوندون بچاپ رسیده، تعقیب کرده ام. بدون تعارف باید
بگویم که تو بی گناه هستی، چرا که تو فریب آدمهای را خوردی که
ظاهرا به و خشان نقاب انسا نیست کشیده بودند و لی در حقیقت گرگ
های ددمنشی بودند که ترا به این روز انداختند. این بی انصاف ها
نمی دانستند که فقط برای یک لحظه هوس زندگی انسانی را تباه می -
کنند.

همین دو سه سطر کوتاهی که برای تو نوشتم یقین داشته باش
که همه اش از صفای نیت است. تکرار میکنم که تو بی گناه هستی
و در میانه مجر مین واقعی کسان دیگر هستند.

سعی کن خودت را قانع بسازی تا ازین عذاب روحی هر چه زود تر
رهایی حاصل کنی و ازین مرض که دامنگیر تو شده با صحت شفاخانه
را ترک بگویی و زندگی نوینی را دوباره آغاز کنی. تو هنوز خیلی
جوان هستی و آینده تو روشن است اگر بتوانی ازین حالت نجات یابی
حتما زندگی بر روی تو بکشد خواهد زد.

محمد کبیر شمر



ف

را
د.
ف
رمی

شب
خالی

و حال فریده انوری

او میگوید:

● اگر شعر فقط نجوای شاعر با هممنسل خودش باشد پس شاهنامه فردوسی

شعر نیست

● شعر خوانی که بتواند شنونده اش

را جذب کند و به هیجان آورد؛ یک

هنرمند است و این درست کاریست

که یک بازیگر تیاتر می کند.

او معتقد است که د کلمه تا حدودی

به هنرهای دراماتیک نزدیک است

فریده میگوید: د کلمه تا حدودی به هنر دراماتیک نزدیک است.

پروچو حال در سخنانهای قویه و رمز پیروزی او درخشش او در همین است، در همین است که با شعر شاعر سخنگوی آنرا می آورد و با شنونده آشنا می کند و آنگاه کلمات را به هیجان می آورد، به رقص و پایکوبی می آورد و آنقدر درامی باز سازی شعر ها و ترانه ها چیرگی دارد که آدم می تواند بگوید او شاعر دوم همان شعر می شود، شاعر دوم همه شعرهایی را که زمزمه می کند.

صدای اولین از لطافت گرمی است که بر بیکره شعر حریر نازکی زامی پوشد و بی شائبه موسیقی صدایش تن شعر را گرم می کند، حرارت میدهد و شنونده اش احساس می کند که رخت دور اماشنایی او را بخود می خواند و او در امر آفرینش این رخت و وحلته دیرپا، مهارت و لیانه می دارد و چیرگی جاودانه.

بهشت پرده های زرد خانه اش انتظارش را می کشم، تا با او گفتگو کنم و او با صدای شور انگیزش از شعر بگوید، از دیکلمه سخن زنده و از زندگی حرفی بر زبان راند.

خلوت است و سکوت و گاهی این سکوت نئیل را کودک خورشالی بهم میزند، کودک خودش.

روی کوچ بالا می شود، مجسمه ونوس را لای انگشت های گسوست آلود تا توانش می گیرد، به دستهای پریده ونوس خیره میشود و آنوقت دلش میزنو پیکره را بر زمین میگوید.

از کناره میز قاپ عکسی ناظر می دارد، درون قاپ تصویر یک زن است، زنی با گیسو های ریخته بر شانه هایش و با چشم هایی که آمیزه ای از صمیمیت و غرور آنها را انباشته اند.

به تصویر خیره می شود، می بینم خود اوست تصویر سیمای خود اوست و یادم می آید که بارها، از زبان خودش این شعر را شنیده ام: تصویرها در آینه ها نغمه می کنند

هنوز در همین رویای ناپایدارم که فریادی گرم و لطیف در خانه میریزد:

— مسیح، مسیح کجاست؟

این فریاد اوست، فریاد خودش، و من می بینم که حتی فریادش لحن یک ترانه را دارد، ترانه بی لطیف و خیال انگیز.

بدنیال آن فریاد، خودش و امی بینم که شتاب آلوده دروازه را بازمی کند و پسرش را در بغل می گیرد.

می خسم و می پرسم:

— مثلیکه خیلی دوستش دارید؟

گرم و با حرارت پاسخ میدهد:

— بیش از تصور آن می خواهمش، او در همه لحظه های دردناک و جز ن انگیز زندگی،

برایم شادی میدهد، وقتی غصه ای روی دلم جوانه میزند، بسوی اومی آیم، او را میجویم و آیه های محبت او را میخوانم چون او تر جیح بند زندگی من است.

ترجیح بندی که هر قدر تکرارش می کنم، خسته ام نمی سازد.

فریده خاموش میشود و من در آن لحظه سکوت، به سیمای اومی نگرم که محتوای فرزند خود است و به سوی مسیح می بینم که شاهانه و بی خیال می خزد، و آنگاه با خود می گویم: لایبی که چنین هادزی برای بچه اش می خواند قدرش را نمی داند.

فصل گفتگو آغاز میشود، پرسش از شعر او دیکلمه از زندگی، و چیز های دیگر.

ار اومی پرسم:

— این روزها هر کسی درباره شعر حرف هایی میزند و قصه هایی برای شعر دارد.

شما چه میگوید؟

لختی درنگ می کند، چشمهایش را که آرامش غم آلودی در آنها خفته اند بسوی من می دوزد و میگوید:

— راستی هم، این روزها، همان مقوله یکی از شاعران معاصر عرب، زیاد تکرار میشود که شعر نجوای انسان با انسان است، یا نجوای شاعر با هممنسل، خودش و لی من این پاور را

جاندار نمیکنم. چرا که شعر همیشه نمیتواند نجوای باشد، اگر گاهی نجوای باشد ولی زمانی پر خاش است، فریاد است و زمانی هم نغمه اعتراض و عصبانیت و ناآرامی و

اگر شعر را نجوای بدانیم، یک نجوای لطیف و روایتی پس شاهنامه فردوسی شعر نیست، چون در آنجا فریاد اعتراض یک ملت است و صدای آدمهایی که پشت سر فرهنگشان ایستاده اند و معارف شان از آن گذشته چاراسالت شعر آنقدر کوچک باشد که شاعر فقط برای هممنسل خویش اختصاصش داده باشد و ما که حالا شعر سمدی و ولینا و نظامی و حافظ و سمدی و امیخوانیم و دوست

فریده: د کلمه شعر یک فن ساده نیست،

صفحه ۲۲

فریده: د کلمه شعر یک فن ساده نیست،

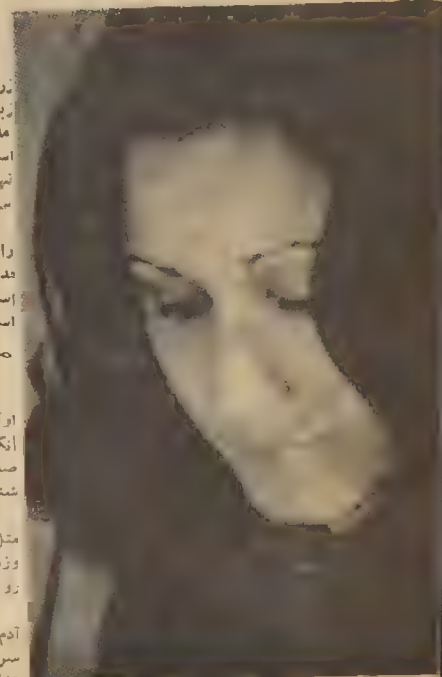
فریده: د کلمه شعر یک فن ساده نیست،

فریده: د کلمه شعر یک فن ساده نیست،

فریده: د کلمه شعر یک فن ساده نیست،

فریده: د کلمه شعر یک فن ساده نیست،

فریده: د کلمه شعر یک فن ساده نیست،



سخن میگوید



داریم کجاست زمان آنهایی و معاصروهمزانو و هم کوی آنها ؟ شعر ترنمی است که از فصل زمانه ها و سده ها میگذرد و جاودانگی در همین است . اگر شعر را در حصار یک نجوی و لایبی خواب آورده اسیر بدانیم وظیفه حقیر ی برای این دماجم . وظیفه یی که بایسته آن نیست این تغییر بمثابة آنست که از شعر تحرك را بگشیم شور و جذبه را بگشیم تفسیر و شناخت و نمایی انسان را بگشیم و شعرا را یک تصویر یک بعدی بسازیم و یک آهنگ مینوتیک و در آن صورت شعر حتی مرواریدی از دریای عقل هم نیست . فریده انوری میخورد هد باز هم بحر فطیش ادامه دهنده من سخن را به جای دیگری میکشاند و می پرسم : در نظر شما شعر خوانی يك فن ساده است و یا يك هنر مشکل ؟ او كه انكار در انتظار چنین پرسشی است عجلانه پاسخ میدهد : دیکلمه شعر، يك فن ساده نیست، بلکه يك هنر است . و اگر نتوان آنرا در شمار هنرهای زیبا آورد، آمار در حال نوعی آرت است . در دیکلمه شعر بازسازی است، این باز سازی ابتکار میخواهد ، استعداد میخواهد هد تخیل پرومند میخواهد ، دلیری میخواهد و

حالا يك ديكلامتور، اگر شعر از خودش بیست ولی درست، در حالت يك بازیگر تياتر قرار دارد، احساس از اوست و وظیفه ابلاغ بگردن اوست، و با ابراز دست داشته اش به تصویر هاجان میدهد او بی میسازد که شاعر و شنونده با هم آشنا شوند و رو بروی یکدیگر بایستند . حالا اگر اوداین امر استعداد نداشته باشد نمیتواند که تصویر شعر شاعر را نشان دهد، با تمام خط هایش رنگ هایش و صافش، و اگر در شناخت شعر شاعر و عملی انتقال سهل انگاری کند مصیبتی دیگری را می سازد، و آن مصیبت آنست که خودش را بر شعر شاعر تحمیل میکند و آنگاه شعری که او میخواند از شاعر نیست بلکه از خود اوست . در حرف های فریده تبلور يك احساس است، اوصیای و بی پرده سخن میزند، و در حرفهای شعر گونه اش دانشی نیفته است كه عقیده و آیین هنری او را می سازد، از وی پرسم : به عقیده شما دانش ادبی در دیکلمه شعریا در امر بازسازی نقشی ندارد ؟ او فکر می کند، حرف هایش را بگونه دیگری تعبیر کرده ام از اینرو سرانجام میشود و با هراس ناشناخته یی پاسخ میدهد . - چرا تا این دارد و بسیار هم تأثیر دارد . کسی که وزن شعر را نمی فهمد اندکی

فریده : شعر ترنمی است که از فصل زمانه ها و سده ها می گذرد

ادبیات آشنا سازد و خوب هم آشنا سازد هنگامی که او دانش ادبیات آشنا گشت ، میتواند که شعر را در ده بندی کند ، شعر غنایی، شعر حماسی، شعر تمثیلی، شعر حکمی ... آنگاه هر شعر را بگونه جداگانه میخواند و لحن جداگانه یی بصدايش میدهد، در غیر آن اوموفق نیست . سوال میکنم :

در نظر شما دیکلمه شعرو از شعر کلاسیک سهل تر است ؟ فریده که گویا، از چنین پرسشی خوشش نیامده است ، پس از سکوتی سزگین می گوید :

- نمیتوان گفت که دیکلمه شعرو از دیکلمه شعر کلاسیک سهل تر است ولی میتوان گفت که آدم در خواندن شعرو همانند شاعر نو پرداز در فضای گسترده تری قرار دارد فضایی که ملبوس تر است و آشنا تر، از اینرو در این فضای آشنا شعر خوان برای توقف ها ، فشارها ، آهنگها و موسیقی کلمات دست و پای بازتری دارد و این در صورتی است که او با تصویر های شعر نو آشنا باشد ، پاریخت و بافت و سرشت شعر نوصیمانه برخورد کند و هر يك از میلودی های کلمات را بشناسد در غیر آن باز هم همان دشواری است و همان بی راهه رفتن .

از او كه حالا قلمرو صدایش پهناری ستیگی دارد، می پرسم : - وقتی صدایت را از رادیو می شنوی ، چه احساسی برایت دست میدهد ؟

شمگینانه پاسخ میدهد : احساس های گونه گونه گاهی اندوهگین میشوم ، گاهی بدم می آید، زمانی لذت میبرم و وقتی هم غیور قابل تحمل میشود این احساس های نامتجانس اندکی مرا هنرمونی میکند ،

فریده : شما از شعر خوان های رادیو، شعر خوانی چه کمائی را بیشتر می پسندید ؟؟ فریده که تاحالا با حرارت و صمیمانه و صریح و قاطع به پرسش ها جواب میداد ، ناگهان سرانجامه میشود، نگاهش را به زمین میدوزد و به گل های قالی ، آنگاه دستش را بقیه در صفحه ۶۰



ديكلامتور بايد خودش را با دانش ادبيات آشنا سازد

يك صدای خوب میخواهد ، آنگونه که صدای خوب ، لازمه ترانه خوانی و آواز خوانی است . شعر خوانی که بتواند، شنونده اش را بکشد، جذبه کند و به هیجانش آورد ، او يك هنرمند است و این درست کاریست که بازیگر تياتر می کند .

بازیگر تياتر اگر چه نوشته يك نمایشنامه نویسی را بازگو میکند ولی هنرمند است ، برای اینکه او میتواند که در عملی باز سازی بریننده تأثیر گذارد ، او را بخنداند ، او را بگریه وادارد، اندوهگینش سازد، شادش کند و حالت های دیگری از همین شمار .

و شعر خوانی او بی ارزش است و بی تأثیر تمامیه آنی که يك شعر خوان بد، به سهولت میتواند که يك شعر خوب و خراب بسازد و نابودش کند و حالیکه يك شعر خوان خوب میتواند، يك شعر بد را، در عملی باز سازی شعر خوب بسازد، شعری با تأثیر و پرمیجان سازد . پس ديكلامتور بايد، خودش را با دانش

بدتر از مرگ

نویسنده : جیمز مونرو

ترجمه : دکتر شهباز

از اینجا با ما همراه شوید

گریج عضو باز نشسته سازمان امنیت ماورای بهار انگلستان است که پس از شکست شدن مشغول «تسا» در یکی از ایستگاه‌های متروی لندن، انتقام او را می گیرد و سپس از شدت غصه به یکی از جزایر یونان اندر اکرشته نزد پدر خوانده اش سرافینو منزوی میشود. در همین وقت آقای لومیس که درین سازمان سمت مهمی دارد، دوباره به جستجوی او برآمده با اصرار او را وادار میکند تا با خطر صیانت منافع انگلستان در یکی از جزایر یونان خیز خاور میانه مأموریت جدیدی را بپذیرد و از جان ناکوس میلیونری یونانی و همسرش لیلی که احتمال دارد از طرف مخالفین انگلستان ربوده شده و به وسیله فریقن آنان لطافتی به منافع نفتی انگلیس وارد گردد، محافظت کند.

انگشت خود قرار داد و پرسید: تو چرا این کار هارمیکنی؟

محافظ جواب داد:

«ناکوس دوست من است و همسرش نیز. از طرف تو کار خلافی علیه آنان سر نمی زنی و از دست آن غول ساخته است. البته من بحساب تو نیز از او می ترسم»
«متشکرم» این مساعدت تر افراموش نمیکند.
«خوب، حرکت کنیم. وقت مبارزه فرا رسیده است»
گریج بسوی بیارت رفت. او نه تنها از جایگاه نشسته بود حرکت نگرفته بلکه نگاهی هم باین دو نفر نیافتاده بود. بعلاوه بزبان رومی هم بلد نبود تا از مکالمات آنها چیزی بفهمد. گریج به او گفت:

«باید برویم دیگر عزیزم»
بیانها می پرسید که گریج افکند. این نگاه لامالامال خوف و دهشت بود.
«دایتون بلیز گفت که از توجه خواهد ساخت؟ تحمل نمیتوانم جان، تحمل نمیتوانم»
در آن صورت نگاه نکن. من نمی خواهم توانا تر شوی»
دختر سری با توجع به او نگاه کرد و بگریج آویخت و مردم محافظ گفت: حرکت کنیم»

از حرکت قایق الیاس بسوی جزیره نکسات می گذشت که گاریسون و دوشنا بی خف آبخارا تشخیص داد و گفت:
«درست شد» تا همتجا کفایت میکند الیاس به پسرش اشاره کرد. لنگر را انداختند. گاریسون برهنه شده لباسهایش را در یک خریطه پلاستیکی گذاشته به پدر و پسر یونانی گفت:
«تا دین صبح منتظر من باشید» اگر نایمدم بدون معطلی به آندراکی برگردید. آژانها و داع کرده خود را به آبهای گرم

در آن لحظه گریج نیز ناله کنان بهوش آمده بود. محافظ کمک کرد تا بجای خود رست بنشیند و بعد هم قدری آب آشامیدنی به او داد. آنگاه گریج مقداری از آب را میان دودست خود گرفته صورتش را پاک کرد و گفت:

«فکر میکردم مرا خواهند کشت. مگر این را قول نداده بودند؟»
«بگیر و بنوش»
محافظ این را گفته سرپوش کنایکی را که بچپ خود بیرون آورده بود، باز کرد و دهان را روی لبهای گریج قرار داد و گریج چنانچه اینک آخرین روز نوشیدنش باشد، ریخته چندین جرعه را بیایی قورت داد و بعد پرسید:
«آینا چیست؟ این مرد چه می خواهد کند؟»
«مجددا می خواهد باتو مبارزه کند» در اینجا و بهمان شکل. مگر این تفریح کس است؟»
«آری برای اینکه مهرباناش تفریح

نند»
«اگر یکبار دیگر مزد کار من تمام بود» سقط کردم»
«آری میدانم و آرزوی او نیز جز این نیست»
گریج نگاهی بصورت این مرد افکند. او خیلی جدی صحبت میکرد و ادامه داد:
«ناکوس خیلی ثروتمند است و بزودی با او یکای جدیدی که به او میرسد خود را در بازار ارباب انواع در خواهد آورد»
«دوست شیطان را هم از پشت سر خواهد بست»
«آری، درست است و این هم آخری من است. تو برای موفقیت خواهی بود»
«دیگر شانس مانسی وجود ندارد. خیلی در شده ام»
«من میگویم چنانکه دل خودش می خواهد با من بازی میکند»
«آورد، دست بزرگ خود را پیش آورده

از بزرگ بینی گریج باز کرد لای انگشتان او سه پاسبید وجود داشت و بعد گفت: بند رین است. آنها ترا خیلی جوان و خیلی هم نیرومند خواهد ساخت. گریج در حالیکه چهره خود را درهم می کشید، آن حب را قورت داد و گفت:

«بکدرنا تشکر»
ولی هنوز تمام نشده. یک چیز دیگر هم است. آن مرد غول پیکر از خون، خون خودش و قتلعهاده وحشت دارد. همینکه بتوا نسی قسمتی از بدن او را مجروح کنی تا خوش رون بزند، دیگر معنی آن را میدهد که تو جنگ را برده ای. یک انگشت را از انگشت آرد کشیده بگریج داد. یک دینگ ضخیم و زبای طلا بود که در قسمتی از آن یک پارچه کوچک چارکوئه نظر میرسید. گریج برای آنکه در خشنودی بیشتر آن آتشکده شود قدری نمک بروی آن سالیب بعد آنرا در انگشت کرد، قسمت رخه دار و ازیر بند

و درسو من حمله دایتون اون توانست خود را کنار بگذشت و مشت به سنگینی پتک آهن به طرف چپ سرش اصابت کرد و او برای اینکه بتواند روی پا بماند، نیروی مافوق بشری از خود نشان داد. احساس کرد بازویش مثل برگ میلرزد دشمن را هم میدید که بازو خود را برای حمله آماده می کند. بایک تصمیم عاجل گریج ضربت خود را وارد کرد. دقت کرده بود مشتش در حاشیه پیشانی دشمن بخورد. بزودی چار نقطه قرمز روی چلد دایتون پیدانشد و نایخود بیاید گریج دو من ضربه را بدست چپ بر او وارد آورد. اینبار مشت خود را دزنمی زیر قلب دایتون کوفته بود ولی برای خود گریج مثل آن بود که مشتش به یک تخته ضخیم و سخت اصابت کرده باشد. دایتون دست به پیشانی خود برد و وقتی آنرا پائین آورد نگاهش به انگشتان خون آلودش متوجه گردید، فریادی از وحشت برآورد:

«آه، خون! مرا مجروح کرده ای!

گریج با استفاده از وحشت او بی آنکه کسی تلفت شود انگشتش را از دست بیرون آورده بچپ خود انداخت و با نگاه خوش به دایتون که کم کم روی زانویش خود خم می شد، نگرست و بعد مشت دیگر خود را بطرف صورت او حواله کرد. همینکه دید دشمن دست خود را برای خشنی کردن این حمله بالا کرده بغریت از کمر او گرفته سعی کرد او را بصفب خم کند. دایتون هنوز دست آزاد خود را بکار نیانداخته بود که مشت دیگری روی رگهای گردنش سرازید و چون او را برد آورد و فریادی دردناک کشید. گریج غرض کنان او را بسوی دیگر سالون پرتاب کرد و مغول پیکر تا آخر عرض سالون ریخته مستحفا صورتش پدیدار سنگی خورد. گریج بدنبال او شتافته منتظر ماند چهره خود را بر گرداند و همینکه دایتون بسوی او برگشت، با تمام قوت خود مشت دیگری را میده افرورد آمد و مرد غول پیکر دلاشده با تمام سنگینی بدن خود روی گریج فر و افتاد.

این وزن آنقدر زیاد بود که شانه های گریج را تا زانو خم کرد و در عین حال احساس کرد که دستهای بزرگ دایتون که از روی شانه او آویزان بود، در خلا به جستجوی چیزی حرکت میکند و تا او بخود نیاید مشت سنگین دایتون بعد از شش دردی شدید احساس کرد و بعد روی فر ش دراز افتاد.

و کمی دورتر از او جسم سنگین دایتون نیز مانند باره کوهی با سر و صدا روی زمین نقش بست و تمام سالون را بلرزده داد و زد. ولی قدرتش را هنوز از دست نداده بود و باز تلاش کرد روی پای خود بلند شود. گریج که قیلا برخاسته بود دوباره کمر او را چسبیده و بسوی صفا ناظرین نمایش پیشی راند. ناکوس بهر محافظ مرتب فریاد کنان امر میداد: «این مرد را بکشی بکش

زود باش *

گریج وقتی دوباره چهره دایتون بسوی او بر گشت باسر خود ضربت سختی شکم او زد و بعد هر دودست خود را بهم چفت کرد تبر و او سخت ترین ضربه را روی گردن او فرود آورد. این همان ضربت خاصی بود که هاک کاوا استاد کشتی کاراته اش، بوی آموخته و گفته بود که این نوع ضرب به حافظ درمورد کسانی اعمال کند، که از ناحیه آنان احتمال خطر مرگ بر او، موجود باشد. دایتون باز بر زمین افتاد و دیگر دفعه برای برخاستن تلاشی نکرد و گریج هم که یقین داشت ضربه فیصله کن را بر عریف زده، کوششی نشان داد که باز او را برای خوردن چکه ضربت دیگری از زمین بلند کند. بجای دایتون باخیزی بلند خود را به صفا رسانیده ناکسوس را مورد حمله قرار داد و مشت سختی تقریباً در شکم نرم ناکسوس فرو رفت. سپس بسوی فلیپا که با چشمان بی نور آنجا نشسته چیزی را ندیده، رفته او را در آغوش کشید و زن تنها بوسیله تماس انگشتانش به سرو صورت گریج، او را شناخت و آهسته نالید:

... محبوبم
گریج او را پیادداشت و مستقیماً در روی خود قرار داد پیاهم از جا بلند شده بسوی آنان آمده بود. گریج گفت:

سرا بهت عزیزم. میتوانی به بیشکی و میتوانی راه بروی.

فصل شانزدهم

گاریرسون، پوره دو میل شنا کرده وقتی با ساحل گذاشت، جدا خسته بود. در هر حال افتان و خیزان خود را تادرب و روی ساتوی دایتون رساند. روشنایی کمی را که از زیر درب به بیرون پاشیده می شد، دید ولی هم هنوز خسته بود و هم تاحدی می ترسید. کشودن درب جسارت لازم داشت. در حالیکه مشغول تصمیم گرفتن بود دید که در باز شده گریج از آن بیرون آمد.

گریج کاملاً سالم و سر حال بنظر می آمد و هنوز لباس دزدان دریایی را که در مجلس بالماسکه پوشیده بود، پتن داشت. دو دختر لباس عربی نیز بدنیال او برآمدند. که خنده گنان بسوی او میدیدند. یک دختر زیبای ظاهراً مدهوش هم مان با زوان گریسج دیده می شد.

وقتی همه بار دیگر بسالون برگشتند گاریرسون ناکسوس را دید که ناله گنان برای از جا بلند شدن، تلاش میکند و این را هم دید که یک مرد غول پیکر از پشت سر ناکسوس پادسته تفنگچه بر فرق او کوفت و دو باره بیهوشش کرد. گریج، به محافظ صدا زد: نباید اینطور میگردی. هر چه باشد او دوست من است.

گاریرسون گفت: من برای نجات دادن تو آمده بودم.

گریج خنده گنان جواب داد:

در بنصورت نجاتم بده. در همین لحظه فلیپا تکانی خورد و گریج که دید زن زیبا بحال آمده با او شروع به صحبت کرد. با صدائی خوش و لغنی نوازش آمیز. زن زیبا چشم بسوی ناکسوس که از لبه میز گرفته می خواست بلند شود، افکند و گریج گفت:

تو برای تماشای مرگ من آمده بودی، نیست هاری؟ از این تماشا بسیار لذت می بردی و زنت را هم آوردی تا این تفریح را ببند. فهمده شد، من مقصدم همه چیز را از دست دادم. ما طبعاً هر چند گاهی چیزی را از دست میدهم ولی فلیپا از هیچ چیز خبر ندارد.

گریج، سوگند می خورد او را آزاد بگذار، خواهش میکنم.

آیا تو فکر میکنی بله می باتو همکاری خواهم کرد؟

نمیدانم ولی تمام آرزویم در این خلاصه میشود که او را آزاد بگذاری. اگر کسی لازم باشد او را آزاد کند، تو هستی.

فلیپا را روی زمین گذاشت. زن جوان بسوی یکی از چوکیها رفته روی آن نشست. نگاهی به اطراف خود افکند. مثل این بود که چشمانش بیصبرانه در جستجوی چیزی است. گریج هم در چوکی که برای دایتون بلز تعیین شده بود نشست و گفت:

تصور میگردی من جان او را آتش خواهم زد؟

تو می خواهی از سر هردوی مرا راحت شوی. بتوانی طور هدایت و امر داده بودند. در هر حال من مرد تروتمندی هستم. هر چه را خواسته باشی میتوانم برایت تهیه کنم، هر چه را. کشتی ات را می خواهم برای رفتن به انگلستان. بسیار خوب، قبول دارم. تو نیز با ما خواهی آمد.

رنگ از روی ناکسوس برآورد کرد و گریج ادامه داد. اگر بخوام ترا بشکم در اینجا که هیچ شاهی هم وجود ندارد، آسان تر خواهد شد آنچه من از تو میخواهم اینست که تا اینجا بمن بیایی، چند نفر و ملاقات و با چند نفر چند کلمه صحبت کنی. همین.

بعد بلند شده بالای سر دایتون رفت. به قلب او گوش داد. هنوز می تپید. گاریرسون نزدیک آمده سوال کرد:

اینجا چه رخ داده است؟ گریج جواب داد:

یک تیر تیر به تن، آنهم دیوار ولی او خیلی قوی تر از من بود فقط به اینوسیله (انگشت را) از جیب کشیده نشان داد. توانستم او را مغلوب کنم. زیرا او از ریختن خون دیگران اندیشه

نی بدل راه نمیداد ولی از دیدن خون خودش هر اسامی شد. در غیر آن بسبب نمیتوانست مرا بکشد.

درین موقع ناکسوس جواب گریج داد:

اگر از رفتن باتو انکار کنم چی؟ گریج نگاهی به او افکند و گفت: خودت میدانی.

گاریرسون داخل صحبت شد:

سدرلند دوکتوری وجود دارد که میتواند به همسر تان کمک کند و شما مجبور استیید مطابق میل او حرکت کنید زیرا او نزد شما نخواهد آمد.

ناکسوس نگاهی به هردوی آنها افکند و بعد از یک لحظه تامل جواب داد:

چیکم؟ راستی غیر از رفتن چاره دیگری ندارم. گریج بدقت سوی او نگریسته بعد گفت:

بخطرات اینکه دیگر بمن اعتماد نداری هری؟ در حالیکه من باتو هیچگونه دشمنی ندارم. سپس رو بسوی سلینا کرد و د ختر بلافاصله گفت:

او را راکشتی. ولی حقش بود. گریج به عربی پاسخ داد:

نمرده است. اما کارش تمام شده است، نیست؟ آدم عجیبی است، گریج.

ولی هر چه باشم بیشتر از دیگران دروغ نمیگویم و قولی را که بتو داده ام هنوز پابرجاست.

آری و من اکنون بتو اطمینان کرده ام. میتوانم. در اینصورت تو هم با ما به انگلستان بیا.

دختر لحظه ای تامل نکرد و بعد سر برداشته به آرامی گفت:

اول باید با پدرم مشورت کنم. چطور این مشوره را انجام خواهم داد؟

باهاو بیا میروم. مرابایک هوا پیمای

گریج تازه از غسل فارغ شده و رو بروی آئینه مشغول تراشیدن ریش خود بود.

گاریرسون در حالیکه سعی میکرد نگاهش بسوی بستر که پیاوردان زیر یک روپوش نازک خفته و زیبایی بی نظیر اندامش تقریباً عربان بود، نیفتد، همانجا تو قف کرد ولی در دلش قیامت برپا بود.

گریج گفت: داخل شو و چیزی بنوش. در عین حال وقتی در آئینه دید که کیا از میان بستر ناراحتی نشان میدهد به او تو ضیح کرد: دوست من است. چندین بار مرا از مرگ نجات داده است.

بیا، در حالیکه تسمی بر لب آورده بود، دست خود را بسوی ظریف پیش دراز کرد و با این حرکت قسمتی از روپوش کنار رفته آنهمه زیباییای عریان گاریرسون را میچ ساخت و در عین حالی گفت:

برای مذاکره راجع به ماموریت مان آمده ام.

از آن در یوس چه خبر؟ غیب شده است. غالباً فرار کرده و پول

هارانیز باخو د برده است.

گریج که از تراشیدن ریش فارغ شده بود، گیلان مشروب را که پیا آمده ساخته و بسوی او پیش آورده بود، گرفت و گیلان دیگر هم به گاریرسون تعارف کرد. هردو گیلان شامیانی بود. گریج گفت:

راستی این آن در یوس بحساب چه کسی کار میگرد؟

پادست او را بسوی خود میکشید. گریج بعد از گفتن جمله بالا از جا برخاست و نزدیک پیروی لبه تخت خواب نشست و گاریرسون برای اینکه از فرط هیجان نفسش بند نشود، شامیانی خود را جرعه جرعه نوشید و بعد پادست پاچگی گیلان را روی میز قرار داد و گفت:

بقیه در صفحه ۵۶





نویسنده : اوداد هوخ

مترجم : نیرومند

دومین و آخرین قسمت

عواقب ناشی از یک حادثه

ما درهم بریزی جو «
وقتی کان وی دو روشنی چراغهای. مو تر
یکجفت چشم سر خرنک رادیده، بشدت تمام
اشترنگ رابه سمت چپ چو خانه گفت:
لعتنی نزدیک اورا زیر گرفته بشودم. سپس
چند بار غم غم زیر لب بهحقبایش ادا مه
داد :

«بیلی تو به پول ضرورت داری. ماهمه جدا
به پول احتیاج داریم. به هسرت بگو که
باید برای خودش کاری جستجو کند» شاید
بتواند بصفت فرو شند « در یکی از فروشگاه
ها سفلی برایش رست و پاکند شاید هم
بتواند در فرو شگا می که هتیه آینده افتتاح
می شود کاری گیر بیاید»

«جوی، تو حرفهای مرادست نفهمی! یک
موضوع جدی درمیان است!
«یک موضوع جدی؟ بلا به پیش، تو
چرا نمی روی به...»

درست در لحظه ای که باهم سرگرم صحبت
بودند، بطرف یک حیوان پیک تأیر کهنه
که در وسط سرك افتاده بود، پیش راندند.
آنها تازمانی متوجه آن جسم بیسروی سرك
نشده که تصادم رخداد. اما شی افتاده
در وسط سرك حسابی بزرگ بود و اختیار
اشترنگ از میان رستهای قوی جوی کان وی
بیرون رفته، موتر میسر سر کتش را تغییر
داد و بگوشه سرك پرتاب شده دریک گودال
کنار جاده فرو غلتید.

واین احساس نمود که از چوکی خود بلند
شده، سرش به آینه پیشروی موتر پر خورد
کرد. او بخودش نفرین کرد که چرا تسمه
امینان دورگوش نه بسته بود. با اینهم
فرست کوتاهی برای فکر کردن باقی بود
که آیا ادامه زندگی میسر است یا نه او درد
یاصدمه ایرا در وجود خود احساس نموده
صرف وقتی بصورتش دست کشید، چو داشرا
سناک و چسپناک یافت. ضمنا یک احساس
سر گیجه مخصوص وجود شرا فرا گرفت.
به احتمال قوی این عارضه نتیجه شاک بود که
اقتصاد به او دست داده بود. او چند یسار
خودش را ازین پهلوی به آن پهلوی کرد و در آن
لحظه صدای فرو ریختن شیشه عقبی مو تر
را شنیده سعی نمود در میان ظلمت شب کانوی
را پیدا کند. درست در همان لحظه دستهای
نامعلومی به او چسبیده بیرونش آو رند.
صداهای صحبت را شنید راجع به او باهم حرف
می زدند.

یکی از آنها گفت: یک موتر امبولانس را
بخواهید!
«درازه است بگذار ید همانطور باشد»
شما چطور هستید؟

«آن درگ خون ز یار ضا یسح کو ده
است»
«کی؟ کدامیک از آن دو نفر واین سعی نمود
خودشرا راست کند اما دستهای قوی مانع او

بقیه در صفحه ۵۴

«تو آنچه را که گفتیم، درست شنیدی، کلمه
به کلمه و صد در صد صحیح شنیدی» تمام
کار را من کردم و تمام عاید آنهم بمن تعلق
می گیرد.
واین به او خاطر نشان کرد: ما با هم
سر یکیم.

«یقینا ما باهم شریک بودیم و هستیم و اگر
من می مردم، تسوارت مرا تصاحب
می کنی.»
اما وقتی تو قرار داد را بخوانی، آنکس
می فهمی که من به تنها می توانم تجو یز
بگیرم مزد آن چگونه توزیع شود. آری تنها
خودم این کار را می توانم کرد، زیرا فرمایش
را خودم گرفته ام و لیسنا مزد حاصله از قرار
داد ورلند وایلد صد درصد بمن تعلق
می گیرد.

«من به پول احتیاج دارم. جوی من روی
پولهای تو قرار داورلند وایلد حساب کرده ام
و تو نمی توانی بانکار خود تمام نقشه های

«تو نمی توانی چنین حرفها را بزی...
«البته، البته، درست است خانم تو پول
را بیاعتنا باد میکند، مثل آنکه نوت های
کاغذی را در کرد گنده می روی و تو آن
قدرت رانداری که از خرچ بی حساب او
جلو گیری کنی.»

«این به هیچ فردی ارتباط نمی گیرد»
کان وی سگرتی را به گوشه دهانش قرار
داده سگرت لا پیتیش را روشن می کند.
«می خواهم یک چیز را بگویم، واین من
مصارف زندگی خود را اگر عوض تو می بودم،
محدود می ساختم، زیرا من نمی توانم ترا به
عایدی که از ناحیه قرار داد والد وایلد نصیب
من میشود شریک پسازم.»

طوری معلوم میشد که صحبت بیسن
آندو شد ید به سدی می گرایید و واین ابتدا
تصور نمود که او اشتباهی شنیده است. واز
کان وی پرسید؟ منظور ترا ازین حرفها
نفهمیدم.

شب از نیمه گذشته رفت و آمد به روی
جاده هاقط شده بود. صرف موتر آنها
درجا ده خالی از ترافیک در حال حرکت دیده
میشد. یک سایه تاریک در روشنی چراغها
در آب جیبیل کیل یافتیده بود. «کانوی همیشه
به سرعت سرسام آوری موتر می راند شاید هم
او تیزرانی را از دوران طفلی به ارث برده بود.
احتمالا ازین طریق می خواست دیگران را به
توس وهراس اندازد و سایرین را تحت تأیر
خود در آورد. ولی واین همکار کان وی
پاکشتن زمان به تیزرانی اوعادت کرده بود.
او محض یک مرتبه بالای شریک خود بعلت
تیزرانی اعتراض نمود و آنهم در ختم یک
دعوت بود که در آن دعوت هردو خانمهای شانرا هم
همراه آورده بودند. کان وی در آن شب
هردو خانم را تا سرحد مرگ ترسانده بود.
واین هر قدر کان وی را از تیزرانی و عواقب
آن بر حد رساخت و به رعایت حزم و احتیاط
تشویقش کرد، سودی نه بخشید و تلاش
او درین راه بی نتیجه ماند.

کانوی در جوابش اظهار داشته بود:
جاده ما برای آخرین سرعتها خلوت شده و
سرعت گرفتن به روی جاده های خالی همچنان
می آفریند.

احتمالا سرعت گرفتن برای کان وی یک
احساس مطبوع بحساب می رفت. شاید او
می خواست بفکر شکار خرگوش رانندگی کند.
مثل لحظاتی که در شب خرگوش در حال قرار
مقابل روشنی چراغهای موتر واقع گردیده در
قدرت قرار داد نمیداشته باشد. یا اینکه
می خواست قصداً یله گردان و کسان را که به
شب گردی عادت دارند به افزودن سرعت موتر
به روی خیابانها بیفزارد.

ولی او نمی واین به هیچوجه متوجه
رانندگی کانوی نبود. زیرا امروز مسایسل
بفرنجی پیش رو داشت و مو ضو عات مهمتری
زهن او را به خود مشغول میداشت.

واین پرسید: بقرار داد ورلند وایلد
چه کردید؟
نظریات درباره اش مساعد است و ممکن
است عملی گردد؟

کانوی نگاهش را از خیابان اسفالت که
با چراغها روشن شده بود، بر تداخت و
جواب داد:

«عملی میشود یا نه؟ این دگر بتومر بو
نیست و احتیاجی به غمخوردن و توجیه تو
ندارد.»

«غمخوردن؟ این کلمه را خوب گفتی! این
قرار داد مفهوم یک مشت پول برای هردو ما
دارد. جین کانوی و من هردو به پول ضرورت
داویم.»

«واین عزیزم، تو تا کی همینطور طغیلا نه
فکر میکنی؟»

هیچگاهی نیامو ختی که مو ضوعات مربوطه
به خود را نظم و ترتیب بدی.



اختراع تازه

یک شرکت استرالیایی وسیله ای اختراع کرده که برای تمیز چشم خوب وید میتوان از آن استفاده کرد. علاوه بر این اندازه کردن چشم درمارکت هاب عنوان بهترین وسیله ای که تا حال ساخته شده، مورد استفاده قرار میگیرد.

وسیله جدید که خاصیت طبیعی چشم را بصورت بسیار دقیق معلوم میکند قسمی از آن استفاده میشود که دوگرم پشم را داخل محوطه فلزی وسیله گذاشته موج کوتاهی را که به یک ترانسندوسر ارتباط دارد، در میان آن عبور میدهند و همچنان ترانسندوسر به متری که به میکرون درجه بندی شده وصل است. وقتی موج از میان پشم عبور کند، ترانسندوسر به صدا افتاده و عقربه متر روی درجه های می ایستد، که با نوعیت و آواز و درجه ای که عقربه، روی آن قرار گرفته می توان به جنسیت پشم پی برد.

عکس جالب



برد بجای باخت

چندی پیش در خانه داکتری واقع در آلمان، دزدی میخواست پولهایش را بر بیاورد، نصف شب بود و داکتر از خواب بیدار شده و رفتی از قفسه آگاهی پیدا کرد با استفاده از تکنیکهای دزد را مجروح ساخت. وقتی نزدیک او رفت متوجه شد که دست راستش شکسته، دزد را به اتاق معاینه منزلش برد بعد از اینکه مرمی را از دستش بیرون کرده و تدابیری به آخر رسید.

به دزد اجازه رفتن داد. دزد هم ۵۰ ماری را که در جیبش داشت به عنوان فیس به داکتر داده و مرلش را برد کرد.

واکسین جدید برای دندان

دانشمندان طب تانگون توانسته اند، بوسیله واکسیناسیون بسیاری از امراض را درمان کنند و درین اواخر یک شرکت امریکایی واکسین ساخته که بوسیله آن میتوان از، پوسیدگی دندان جلوگیری بعمل آورد.

این عمل چندی پیش بالای یک تعداد موش های صحرایی تطبیق شده و نتیجه مثبتی از آن بدست آمده، امکان میرود، واکسین جدید، بزودی در شهرهای جهان مورد استفاده قرار گیرد.

اضطراب و نگرانی

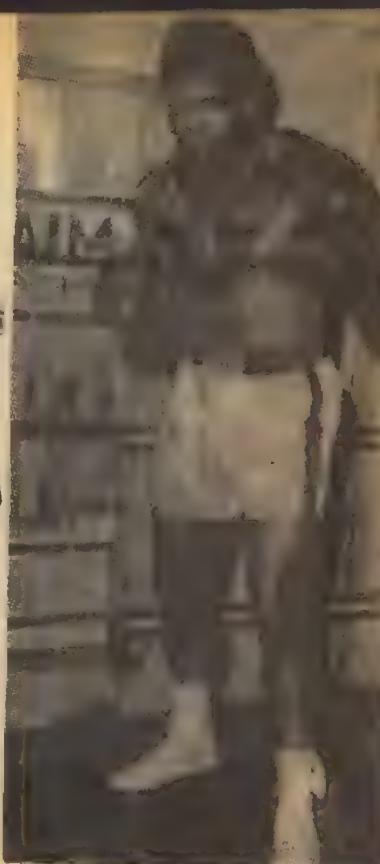
به اساس تحقیقاتی که بعمل آمده، گفته شده که اضطراب و نگرانی باعث دندان دردی شده و ممکن امراض مختلف دندان را بوجود آورد. چندی پیش خانم مردی در نیوجرسی امریکا نسبت مریضی که داشت، در یکی از تنگ خانه های شهر ستر شد.

شوهرش که وی را سی اندازه دوست میداشت ازین ناحیه خیلی برنج افتاده و در مدت یک هفته ای که زنش در شفاخانه بستری بود، سه ناز دندان های خود را کشید ولی وقتی خانمش صحت یافت، او هم دیگر از درد دندان هایش شکایت نداشت.



محمد علی کلی

● گمشدن بایسکل اور اہ این شہرت رساند ● کلی کہ از مسابقہ ہر اس ندارد چانس سوم مقابلہ را بہ فرایز داده است



بدست آورد و در سال ۱۹۶۰ در اولین دورہ ای کہ در مسابقات انتخاباتی دستہ سنگین وزن تیم ملی بوکس امریکا شرکت کرد بسادگی بہ مقام قہرمانی رسیدہ بہ بازیہای المپیک روم رفت و آنجا دواوریا در شہر پرشکوه روم کہ اولین سنگ بنای زندگی قہرمانانہ کلی بایک مدال طلا، بازی ہای المپیک نہادہ شد .

محمد علی کلی بہ مجرد بازگشت از بازیہای المپیک برای کسب درآمد ازراہ بوکس بہ مسابقات بوکس حرفہ ای روی آورد و با قبول دستہزد سالانہ چہار ہزار دالر عشو کمیہ مسابقاتی (لوئیزیول) شدہ وقتی پس ازینکہ

نان شب سراغ اورا گرفت بالحنی جدی جواب داد :

— من اول باید جنگ کردن را یاد بگیرم ! کاسیوس کلی بعد از آن شب سراغ جومارتین پولیس را گرفت و از او خواست تا جنگ کردن را بہ او بیاموزد و همان بودکہ جومارتین با آشنایی کہ با مربی بوکس سالون بزرگ ورزش شہر داشت کلی را بہ دست او سپرد . زبردست مربی سالون کلی کوچک اندام خیلی زودتر و بہتر از دیگران حرفہای مربی را درک و تمریناتش را عملی میگرد . کلی هنوز ہجده سالش تمام نشدہ بودکہ در میان بوکسہای آماتور امریکا شہرت عجیبی

سالہ گفت کہ حال پس از گذشت سالہا محمد علی کلی خود حرف آن پولیس را اولین عامل روی آوردنش بہ رینگ بوکس می داند او چنین گفتہ بود :

— ولی کاسیوس تو پیش ازگشتن باید ، اول یادگیری چگونہ باحریفان جنگ کنی . — جنگ باکی ؟ ... — باہمان کسی کہ بایسکل تورا دزدیسندہ است مگر بہ قدرت دست ہا و مشت ہایت متکی نیستی ؟ آیا طرز استفادہ از آنہا را میدانی ؟ کاسیوس کلی همان لحظہ اشکہای خود را پاک کردہ واہ خانہ را پیش گرفت آن شب با ہجکس حرف نزد و وقتی مادرش برای صرف

وقتی کلی این ژست را بخودمی گیرد مشکل است حریفی در مقابلش تاب آورد . درین روزہا باز ہم نام محمد علی کلی بر زبان ہا افتادہ در ہر جا از او یاد میشوند و ہر کہ در باوہ پیروزی اخیرش در برابر جوفرایزور سخن میزند ، از مشت ہای سنگین او ازینکہ یگر می پرسند از زندگی خانوادگی او و بالاخرہ از زمان شروع او بہ ورزش بوکس چیز ہای میگویند !

خوب است بفہمیم کہ این محمد علی کلی این زندگی پر آوازہ را از کجا شروع کردہ و چطور بلہ ہای شہرت را طی نمودہ و تا امروز برای خود نام پر آوازہ ای کسب کردہ است ؟ در روز ۱۷ جنوری سال ۱۹۴۲ طفلی در شہر لوئیز بویل ایالت کنتاتی امریکا متولد شد کہ نام اورا کاسیوس مارسلوس گذاشتند ہمین کاسیوس مارسلوس سیاہ پوست بزرگ شدہ میراث وژود در بین خردسالان شہرت پیدا کرد و بچہ ہای آنجا کاسیوس را پر قدرت ترین و دہمین حال مفرد ترین بچہ ہا می شناختند .

بایسکل کلی را دزدیدند :

جومارتین پولیس قدرتمند و سیاہ پوست یکی از روزہای سال ۱۹۵۴ را ہرگز فراموش نمیکنند کہ کاسیوس مارسلوس کلی طبق معمول برای سوزدن بہ سالون بزرگ ورزشی شہر بہ آنجا آمدہ بود اما پیش ازینکہ وارد سالون گردد پسرک قوی اندامی را دید کہ رو بروی دیواری بہ حرکت ایستادہ و آرا م آدم گرہ میزند از پوست سیاہ و براق او وقامت بلند و کشیدہ اش اورا شناخت ہیچ باور نمیکرد کہ کاسیوی مارسلوس کلی مفرد و قدرتمند گرہ گرہ کند ، کاسیوس کلی وقتی اورا دید از گرہ خودداری کرد ، و پیش جومارتین پولیس آمدہ و گفت : اگر کسی را کہ بایسکل مرا دزدیدہ پیدا کنم بیدرتگ اورا می کشم .

جومارتین اول ازین حرف کاسیوس کلی اندکی خندہ اش گرفت ولی آن پسرک دوازدہ سالہ آنقدر باارادہ حرفش را بیان کردہ بود کہ پولیس پیرو خردمند در بافت این پسر با اتکاء بہ قدرت استثنایی اینظہود پر قدرت حتی در برابر او این چنین حرف میزند ، جومارتین بجای ہر پاسخ دیگری چیزی بہ کلی دوازدہ



فاتح رینگی

نوشته : ب اورمی :

همه مردم این دوزخ کسره های سنگین وزن را ممتاز می شمردند اما یک بوکسر سیاه پوست جوان دیگر بنام خودج فوومن نیز وجود داشت ولی متخصصین معتقد بودند که وی برای اینکه باغلی و یافرایزر مقابل شود خیلی جوان و کم تجربه است فرایزر بعد از مسابقه باکلی، با سنگین وزن های گمنام یعنی تری دانلیز و ران ستاندر مقابل شده و هر یک از ایشان را شکست داد با ناکنداشت لقب خود بالاخره با فوومن قهرمان سابق المپیک امریکا مقابله نموده و شش ضربه توسط وی حاصل نمود. کشمکش از روند دوم متوقف گردیده و فرایزر کاملاً از جانب جوان ناشناسی توهین شده بود بعد ازین جو فرایزر یکبار دیگر مسابقه داد و چون بگر قهرمان اروپا را طوریکه که علی قیلان کارنامه نموده بود در روند دوازدهم در لندن شکست داد .

" محمدعلی یستر به مسابقات خود ادامه داده و در حقیقت با یک سنگین وزن ناشناسی بنام نارتن مقابل شد او که در اوج قدرت جسمانی بود الاشته نارتن را شکسته و فیصله نهایی را به نفع خود کسب کرد .

کلی و فرایزر با هم میخواستند مسابقه کنند زیرا کلی خود را مغلوب نمیگردد و نارتن فرایزر ۳۱ مسابقه فوومن مغلوب شده بود و فقط در یک مسابقه در مقابل فوومن مغلوب شده بود و ۲۵ مسابقه در مقابل فوومن مغلوب ساخته بود و محمدعلی از جمله ۴۴ مسابقه فقط در دو مسابقه در مقابل فرایزر و فوومن مغلوب شده بود و برای هر دو قهرمان یک مسابقه حتی بود زیرا هر کدام آنها که غالب میگردید با فوومن حساب را تقصیه میکرد .

بالاخره اسمال این دوغول بوکس با هم مقابل شدند و محمدعلی که یکبار شکست خورده بود اینبار اطمینان داشت که برد را بیاورد . مسابقه شروع گردید و هر دو قهرمان بوکس با سرور و بی دردی در یک مشت های حواله کردند . محمدعلی که با سر و دست های خود ضربات فرایزر را در میگرد و در روند نهم مسابقه وضع خونیتری در مقابل فرایزر حاصل نموده و این رانن جک له بولی، جک تار بجسمه فحتمه بل- وضع در روند های ده ایازده بیشتری شد و تا اینکه در روند دوازدهم بایدست آوردن نمرات بیشتر حریف خود فرایزر را مغلوب گردانید .

محمدعلی کلی که پیروزمندانه از رینگ باین آمده بود طی کنفرانس مطبوعاتی گفت که من به وکیلان خود اجازه داده ام تا در مورد سومین مسابقه با فرایزر مذاکره کنند زیرا فرایزر برای من چانس دومین مسابقه را داده و حالا من باید سومین چانس را به او بدهم .

او در مقابل سوالی گفت: ضرور نیست که با فوومن مسابقه بدهم زیرا قهرمان حقیقی و قهرمان مردم من میباشم نه فوومن .

درین مسابقه محمدعلی کلی و جو فرایزر هر روی شان تقریباً دو میلیون و شش صد هزار دلار بدست آوردند در حالیکه در مسابقه قبلی هر یک از آنها دو میلیون و پانصد هزار دلار گرفتند و قسمت زیاد آنرا به مالیه پرداختند ولی درین مسابقه کمتر پول برآمده می یوزدند .

اجازه بازگشت به رینگ را گرفت و بعد از چند جری کواری، حریف ۲۵ ساله اش را که اهل کلمبوریا است در سه روند با ناک اوت به بیرون فرستاد بعد از آن عاید کلی در هر مسابقه بیش از سه میلیون دلار شد .

محمدعلی کلی خود را قهرمان میدانست و مطمئن بود که هیچ حریفی مقابل خود ندارد ولی شخص دیگری خود را فاتح و قهرمان میدانست او جو فرایزر بود که حریف محمدعلی کلی گردیده بود و محمدعلی باید آنرا از سر راه خود دور میساخت و این دو خود را برای یک مسابقه تاریخی و پیراژه آماده میساختند بالاخره در سال ۱۹۷۹ دوغول بوکس با هم مقابل شدند، محمدعلی همواره میگفت که من درین مسابقه غالب بید می آیم ولی نتیجه برعکس بود و محمدعلی برای اولین بار با شکست مواجه گردید و در ۱۵ روند از دست فرایزر شکست خورد، محمدعلی در روند های اول ضربات شدیدی بر سر روی حریف خود وارد کرد ولی فرایزر همه آنها را تحمل کرده و او نیز به ضربات خود شدت داد تا اینکه در روند پانزدهم محمدعلی را از پا در آورد و

دربوکس حرفه ای نیز اندکی بشهرت رسید خود را از قید این کمیته رهانید و از همین زمان بود که بخاطر یافتن چند دوست مسلمان آنرا اندک قدرت اسلام دراو نیز نفوذ کرد و همان دوستانش بی آنکه خود او هرگز تصمیم مثبت داشته بگردد او را محمدعلی کلی نام نهادند، دوستان مسلمان کلی باین دلیل دوست سیاه و قدرتمند خود را با سلام فرا خواندند تا او تحت قدرت این آئین بهتر و آسانتر برای مبارزه بزرگ زندگی خود علیه تبعیضات نژادی آماده گردد و باین قسم نام کاسیوس مارسلوس را از او دور ساختند ، چون این نام غلام های روم قدیم بوده است .

عایدات کلی از راه مسابقات بوکس و زافزون بود و هنوز کلی جوان بیست سال نداشت که هزاران دالر در اختیار داشت و گذشته ازینکه با پول خود همواره حامی بزرگ سیاهان میشد . بود . برای روزهای پر شکوه آینده خود هدفی بزرگ داشت و اولین قدم او استفاده یک مربی بر تجربه بنام آنجلو داندی بود که اولین قرارداد کلی با داندی ۱۲۵ دالر در یک هفته بود .

سرانجام پس از بازیهای المپیک روم کلی به محض حرفه ای شدن قرار داد اولین نبرد حرفه ای اش را امضاء کرد و در سال ۱۹۶۰ کلی جوان برای هشت روند مسابقه خود با تونی هون ساگر ۱۶۰ روند مسابقه تهرینی انجام داد و تونی هون ساگر در روند ششم مسابقه مغلوب کلی شد و بعد از آن کلی با پیروزی زیاد از رینگ باین می آمد و در یک سال شش بار پیروزی نصیبش شده و حریفان خود را ناک اوت میکرد ، نام کلی در میان بوکس های حرفه ای خیلی زود از بونیز بون و کستانی به خارج رفته و در سال ۱۹۶۱ کلی و داندی برای انجام مسابقه به لاس و یگاس رفتند . در آنجا دوک سایدونک، بوکسر پراوژه لاس و یگاس دره روند مسابقه مغلوب کلی گردید و بعد از آن در سال ۱۹۶۲ دلاس آنجلس با درجی مور مقابل شد و در روند چهارم با ناک اوت او را مغلوب خود ساخت و بالاخره پای محمدعلی کلی به بزرگترین رینگ امریکا است و یوم فادسیون اسکوتر مارا نیویارک رسید در سال ۱۹۶۳ در آن استدیوم "دوک جونز" را مغلوب کرد و برای هموار کردن راه مبارزه خود با قهرمان بوکس جهان (سونی لیستون) عازم اروپا گردید و (هنری، کوپر) قهرمان اروپا را در لندن ملاقات کرد .

نتیجه این مسابقه با هم پیروزی کلی در پنج روند بود در سال ۱۹۶۴ کلی در فلوریدا سونی لیستون را در روند ششم شکست داد . روز بعد همه دنیا فاتح جدید رینگ را بنام کاسیوس مارسلوس کلی شناختند و کلی گفت دیگر کاسیوس مارسلوس مرده و این محمدعلی کلی است که شما بنام فاتح جدید رینگ می شناسید .

کلی از سال ۱۹۶۴ که عنوان قهرمانی دسته سنگین وزن بوکس جهان را از سونی لیستون گرفت تا سال ۱۹۶۷ که در نیویارک "دوک فلی" را ناک اوت کرد و در سال ۱۹۶۸ که در نیویارک قهرمانی اش را بیروزمندانه دفاع کرد تا اینکه سو انجام در سال ۱۹۶۷ به علت خودداری از روند بیست و ششم مسکری از عنوان قهرمانی اش خلع و به پنج سال حبس محکوم گردید .

محمدعلی کلی بعد از چهل و دو ماه محرومیت



جو فرایزر هر وقتی به آئینه می دید و هیکل خود را نمائش می کرد شکست از دست کلی در تصورش نمی گنجید ولی تصورش حقیقت نداشت .

محمدعلی بعد از لحظه دوباره برخاست و کلی مسابقه به نفع جو فرایزر تمام گردید، بعد از ختم مسابقه هر دو بوکس در شفاخانه رفتند زیرا سو روی هر دو در آنر مشیت های سنگین یکدیگر گفته شده بودند .

فرایزر هر بار که با کلی مقابل می شود خیلی ضربات را قبول میکند به امید اینکه حریف را شکست بدهد

بعد از مسابقه فرایزر و کلی تیدی بریز اعلام کرد که آماده است تا مسابقه بین کلی و جیمی کوپری قهرمان سابق سفید پوست امریکایی را ترتیب کند .

محمد علی کلی در ماه اکتوبر سال ۱۹۷۰ جری، کوپری را در سومین روند مسابقه مغلوب کرده بود .

محمد علی کلی و فرایزر بعد ازین مسابقه گفتند که ما دامن بوکس را رها نمیکنیم زیرا به این ورزش علاقه مند بوده و تا آخر به آن وفا دار خواهیم بود .

علی باقی ۶ ف و ۱۳ وینچ و وزن ۲۱۵ پوند که شاید متناست اندام ترین بوکسر تاریخ بوکسینگ باشد در سرعت و چابکی ممتاز است استرالیایی او "جنگ و گریز" وبا (ژدن زده و زده نشده) است .

در مقابل جو فرایزر که از حریفش ۴ وینچ و ۱۰ پوند سنگین تر است به نفع او اعتقاد ندارد و در مقابل حریف خود نرسیده است و معتقد است یک یاده هشت او را قبول کند تا یکی از آن گره های آهنین اش را ببرد و او را در بر حال نتیجه این مبارزات چه خواهد شد .

حال که کلی چانس سوم برای فرایزر داده و نیز شخصی سومی یعنی فوومن سر راهش قرار دارد آخرش بکجا خواهد کشید زیرا این فوومن هر دو را شکست داده و خود را قهرمان میدانند .

زندگی خصوصی این دو قهرمان:
محمدعلی کلی دوبار ازدواج کرده و دارای فرزندان میباشد و او همیشه بخاطر سیاه پوستان مبارزه کرده است و قسمت زیاد پول را که از مسابقات بدست می آورد برای سیاه پوستان مصرف میسازد .

جو فرایزر که نیز از بوکس به موسیقی دسترسی دارد و گویا در بارانهای خودتشکیل داده و او را خوانی میکند اولین ازدواج نموده و دارای فرزندان میباشد، فرایزر با قبول زحمات زیاد مسابقات انجام داده و پول برای زندگی خود بدست آورده و امروز سرمایه بسیاری در اختیار

داود .

د هنرمندان ځای سعاد

مادر هر کیلو متر هستیم

سینمای بلغاریه که در این آواخر بصورت چشمگیری نایل به پیشرفت های محسوس شده است در اکثر کشور ها شناخته شده .



مرد تاریخی سینما



نام چاپلین در تاریخ سینما برای همیشه باقی خواهد ماند . چارلی چاپلین هنر مند پر قدرت کمیدی دنیا لقب یافته است و اکثر فلمهای او صامت است و این بعلت آنست که در آن وقت صنعت سینما آنقدر انکشاف نکرده بود تا فلم های ناطق تهیه کنند ، با وصف این همان فلم های صامت چارلی چاپلین که جز (آثار تاریخی) سینما بحساب می رود برای مردم پیشرفته امروز هنوز هم دلچسپ می افتد . در عکس چارلی چاپلین را در حالیکه بکلی پیر و فر سوده شده در یکی از کنفرانس های سینمایی مشاهده میکنید .

دو هنرمند از سینمای شوروی

فلم های معروف این هنر مند محبوب اینها ست (طیاره ۷۱۳ - اجا زه نشستن می خواهد) (آسمان پالتیک) آخرین یاد گار مقدس و غیره . هنر مند دیگری از سینما ی شوروی که نامش سر زبانها افتاده ناتالیا بندر چوک می باشد . این زن زیبا انستیتوت سینما توگرافی را پیاپی رسانیده و در فلم های (در پهلوی جهیل ۱۹۷۰) قلب روسیه ۱۹۷۱ - عساکر از جیبه آمد ند و سلیاریس بازی کرده است



ناتالیا بندر چوک

فلم سامپو که یک فلم افسانوی بود در کابل تماشاگر زیادی داشت درین فلم ستاره طنز شوروی ایواکیفی بازی کرده است همچنان درین اواخر فلم روسلان ولودمیلا در کابل نمایش داده شد که خیلی طرف علاقه مردم قرار گرفت درین فلم هم ایواکیفی بازی کرده بود این فلم در سال ۱۹۷۱ تهیه شده است آخرین فلم او (آدرس خانه شما) نام دارد که در ۱۹۷۳ ساخته شده

سلسله فلم های تلویزیونی (مادر هر کیلو متر هستیم) در هشت قسمت یک ساعته تهیه شده بود و چون داستان فلم وسیع بود و از جانب دیگر علاقه غیر قابل پیش بینی مردم به این سری اضافه شد فلساذان بلغاری تصمیم گرفتند این سلسله را ادامه دهند .

سلسله فلم های (ما در هر کیلو متر هستیم) نظر به ایجاب موضوع در کشور های مختلف تهیه می شود .

در عکس ها شما دو صحنه ازدو فلم این سلسله را مشاهده می کنید در عکس اول دختری منسوب به پارتیزان ها را در چنگال افسران نازی که بوی مشکوک شده اند و این قسمت در فرانسه فلم برداری شده مشاهده میکنید . در عکس دوم جوان پارتیزان یکی از افسران پولیس مخفی را خلع سلاح گردماز روی پل عبور میدهد .



ایواکیفی

رنگينه لږې

مخږی نخنه ده دغیرغو
خوله مشوانی ژبه قلم لیکل کویه
مخ دی آیسنه صورت وریضمین دی
خندای سین دی عالمونه غر قویه
مخ دی په اوبسکو داسی لوند دی
لکه په گل وی اوریدلی شنبونه
مخ دی په تورو زلفو پت دی
د نوره شپه په پها کله سبا شینه
مخ دی ترگل لاتازه تر دی
خلی لمر دی مایه سترگو وړوندونه
مخ دی دسپینو زرو جام دی
زه به اوبه دوصال کله پکینی چینه
مخ دی کتاب شونډی دی پانی
داتوری زلفی دی حاشیې پرینکلی دینه

دهجر نصیب

بې وصاله می په زده کینی بل خیال نشته
بې له دی نه می له یاره بل سوال نشته
خوانی لاره پدی فکر کینی بووا شوم
شوه معلومه چه په برخه وصال نشته
سیلا بوټو دژپامی نظر یووې
چه نظر دمرحمت می په حال نشته
درحمان دیوان کینی تل مومر فالونه
بې له هجره می نصیب کینی بل فال نشته
د آشنا غمونو دومره کیم وری
بل می اړخ اړی ما کینی مجال نشته
هر کمال پسی زوال راخی غوږ کیده
خوږو علم دی چه ده له زوال نشته
نصره ! شکر پوی وباسه چه شاعر یی
خیردی ستاغوندی که بل زبون حال نشته
(نصرالله نصر)

د چاڅه؟

چه دیار په مخ شیدایم دچاڅه
یارته لیکم یارته وایم دچاڅه
که رقیب دی که غماز دی که ناصح
په ښکاره ووته گویایم دچاڅه
دکاغذ سپینه سپینه کینی چه څه لیکم
امیدونه یارته ښایم دچا څه
که په څنگ رانه تیریری پاک یی نشته
د امید لښکری پیایم دچاڅه
که چا اوکه ولا دیار له خواوی
په همه واپو رضایم دچا څه
رقیب داسی واته وایی خوله کړه ټوله
نه چوپیرمه لگیایم دچا څه
تش لیده دیلا غواپم په جاد وایم
خوژوندی پدی دایایم دچاڅه
تاسی بلی نه خبر شی واته وایی
نه مجنون اوږه لیلایم دچاڅه
ملنگیار ییم خوڅه نه غواپم له چانه
دنیا دار اوکه گدایم دچاڅه
(ملنگیار)

دشوندو خیال

خط پر مخ دصنم راغی که سپوږمی شوه په هاله کینی
دایسی غاښ په خوله کینی زیباکه ژاله شوه په لاله کینی
هسی رنگ سحر و جادوگا په نظر دشپلا سترگو
نه یی شان په هندرکینی شته دی نه تانی په بنگاله کینی
لکه ونښلی مرغی په سست دام دسلو لومو
هسی ده پوښانوزلفو کینی سیتم په کشاله کینی
دازما له غمه شین زده پکینی خیال دیار دشونډو
هسی ونگ زبیب وزینت کا لکه می په شنه پیاله کینی
ماویل گنه گل دی د غنچې په لعن نفبتی
که می گوت یو گل اندام و پروت په سپرد وصاله کینی
سر تاپایه تبغ د هجر لکه نی سوری سوری کیم
خکه یم مدام داهسی په فر یاد و په ناله کینی

که یار غواپی هوږی ژاپه خو در ځی عبدا لحمیده
دایه داچه در مونده شی په دریاب نه په تاله کینی

(حمید ماشو خیل)



د زلفینو شېخون دیار سودا

زه په مخ د هغه یار هسی مفتون یم
چه له عقله بیکانه گرځم مجنون یم
د جهان په سود اوزیان می نظر نه دی
بی له یاره له همه جهان ستون یم
که می زړه شیکاف شیکاف شوباک یی نشته
شانه طوره د زلفینو په شېخون یم
چه مردم واته خبری د قصاصی شی
نه پوهیرم بدنام شوی په کوم خون یم
خان به می د عشق په خیل کړمه ناصحه
واپه نه ویم زه حمید هسی پښتون یم
حمید



ښاغلی «زاهد»

دمینی نښه

خیردی آشنا که په پښو باندی خبری کوی
گل هم بلبل ته په اغزو باندی خبری کوی
دژوند ملگری په ستاغم زړه گیه څه وژایر
چاله چه شی نوبه سلگوباندی خبری کوی
آشنا محفل کی نن په ناسته جوړ خوشحاله نه دی
سمه ماښامه اسویلو باندی خبری کوی
داخو ښکاره دمینی نښه ده ساده زړه گیه
خیردی آشنا که په کیلو باندی خبری کوی
پریده چه می شمه زاهده هډو ودی نگرې
ماسره یار که په جرگو باندی خبری کوی

مجنون چاکرم

صبح وشام می لاس نیولی دی دعا کیم
سوال له خدایه ستاد مېرودو کیم
هیچ دروغ وښتیا می نه زده که باور کړی
ستا دیار همدروغ او هم وښتیا کیم
واپه ته یی خندول که ټول کیم
زه پخپله نه خدا کیم نه ژپا کیم
که ته نه یی راته وایه بساری خولدی
زه داهسی لیونی او مجنون چاکرم
خوب خدا دپلټانه په مخکه نښی
څه آرام به په داد پست کړلا کیم
هره ووز چه می تیر یوری ستا په غم
زه په هره ورځ پوهیرم چه غزا کیم
پوښتنه می دصوت گوډ ښوی نه دی
هسی رنگ دیت پشم په ژپه ادا کیم
زړه که بودی خوما تاله دی دوکړی
مگر نورو لره نور زپونه پیدا کیم
چه می واغوست سرو پای دغاښی
زه «رحمان» دی سرو پای سحر وپا کیم
«رحمان بابا»

سترگی

یازمی په ښایست کینی بی نظیره یی ماندیدی
لا په درست صورت کینی مشهوری لری سترگی
هر چیرته چه ته یی هغه لورته می نژدی
هر چیرته زایی شاهین هوی لری سترگی
(خوشحال خټک)

خار بندی می دپښو کړه تری چاپیره
گوندی خیال دیار په سترگو کینی حصار کیم
(عبدالقادر خټک)

مایبی خیال لره ابلق دسترگو زین کړو
فامه نه پدی په رکاب زما دسترگو
(رحمان بابا)

زایس دی سنبلمخ دی گلاب سترگی نرگس دی
زه باندی باغبان یم دا گلزار ساتم همیشه
«حانه»

اوس له ویری په کرڅه ورتلی شم
مادسترو سترگو چنگک لیدلی دی
(مطیع الله)

گیسو انی چو

ز مین مانان و نمک خود را حاصل می‌کنیم . دهن هیچوقت بر با لای ابرو قرار گرفته نمی‌تواند . ماریا در برابر ریش سفیدانی قرار داشت که سر هایشان مانند صخره های کوه و ریش های شان مانند آبشار می نمود . ماریادانست که آنان را با کلمات نمی‌توانست قناعت بدهد ، آنان مانند صخره های سخت پابرجا بودند . ولی ماریا تسلیم نشد . اگر زمانی نمی‌توانید مسقیم به پیش بروید ، دور بخورید راه دیگری را جستجو کنید . لذا با معلم نباتات که طرفدارش بود ، بکار آ غاز نمود . تصویری را که از وضع باغها دید برایش تائر انگیز بود .

میشدند که آسوی از او نیست . شام خسته ، مانده در حالیکه خریده پر از سنگ های مختلف روی شان داشت سنگینی میکرد ، بخانه بر می‌گشت و با گذاشتن آن روی سطح اتاق نفس راحت می‌کشید . وقتیکه زن صاحب خانه مانند اکثر زنان کنجکار از ترق دروازه بدرون اتاق می‌نگریست میدید که دختر مشغول خالی کردن خریده است و در برابرش توده از خاک و سنگ های مختلف کثرت شده است .

زن با آه بلندی باخود زمزمه می‌کرد .
- اوف ! چرا خاک هارا به خانه می‌آورد .

هر صبح هنگام بر آمدن آفتاب او قرص نانی همراه بایک دانه پیاز و یایکی دو دانه سر سیر گرفته از خانه می‌بر آمد و روانه ، کوه ها صخره ها و بستر های خشک دریا میشد .

این دختر باشیوه زندگی شگفتی آورش مار یا نام داشت . او از پدر و مادرش چیزی بیاد نداشت و دوران اولیه کودکی اش به گر سنگی و در بدری سپری شده بود . هنگامیکه قشون انقلابی خانه اش را تصرف نمودند او فقط بدو چیز علاقه داشت دو ختن و کار در باغچه و از همانجا با خاک و زمین پیوند یافت . مار یا بزرگ شد و شامل اکادمی زراعت تیمر یازیف شد . و اکنون او یک خاکشناس ماهر شده و برای کار در آنجا تعیین شده بود .

اکنون دوستان سر زمینش گردیده بود .

مادر او به شورای بزرگان پیشنهاد نمود تا یک باغ آلو با لوب وجود آورند و همه به او خندیدند . و زیر لب گفتند :

« رویا ندن درخت بر سطوح مرتفع خونخ . نی ، دختر نباید آنچنان قهقرو بنوازی که تار هایش از هم گسخته شود . قسمت زمین را به همه توزیم نموده است . برای ما زمین را اعطا نموده که بر روی آن درخت آلو با لوب نمی‌روید . از همین

یکروز زیبای بهاری بود . آب باردیگر در جو یبار ها براه افشاده و آ غاز زندگی بازه را نشان میداد ولی این آب ها هنوز زیر شیشه های بلوری یخ و نوده های برف جریان داشتند . یک دختر نسبتاً محبوب در اتاق کار رئیس کمیته اجرا نیه محل راباز نمود . مرد بنسب میر ششسه و می نوشت . ابرو های پر پشتش با کلاه پوستی یخ پخی اش که روی آن ها به شدت کشیده شده بود بهم می‌خورد . دستهايش به تندی روی کاغذ حرکت می‌کرد کرتی ضخیم و زمستانی اش به آن به تندی تکان می‌خورد . در حالیکه نگاه کوتاه به دختر داشت پر سید :

- بلی چه است ؟
- من یک خاک شناس هستم . اینست ورقه مقرری ام .

او دامن دراز که از تکه ضخیم دوخته شده بود بش داشت و تنهای ساقدار بیایش بود . کرسی گفت و خاکستری رنگ ، جاکت پشمی اش را تا اندازه از نظر پنهان میکرد .

کلاه پوست خوکش با گوشکی های سی در روی انگشتان دستش مشدود میشد . تنها موی های دراز و لطیفی که چون آبشار طلا مینمود روی شان هایشان بنرمی افتاده بود .

رئیس بخش ، بطرفش تبسم اعلام که نا اندازه از آن رنگ شک و تردید خوانده میشد ، نمود . تبسمی که بزرگان بطرف اطفالی می نمایند که از قوت خویش می خواهند کار سنگین تر را انجام دهند .

به این طرف دختر به د هکده دور افتاده آمد و به این ترتیب فارم محل یک دختر خاک شناس را در آغوش گرفت . و بدنبال آن وظایف زن اداره چی فارم زیاد تر شد زیرا این دختر بخانه آنها زندگی میکرد . در حالیکه خانه خود شان از قبل پر جمعیت بوده و خانواده بزرگی را تشکیل میداد .

وقتیکه او را برای خوردن صبحانه صدا می‌کردند مستو چه



اون آ بشار طولا

درخت ها از فرط بی توجهی ضعیف
ولاغر می نمودند . درختان کهن از
میوه دادن باز مانده و هیچ نهال
جوانی دیده نمی شد . ماریا مردم را
جمع نمود و به آنان شیوه نگهداری
درخت های میوه را آموخت . او
خودش زمین را می کند ، به درختان
کود میداد و عرق می ریخت . او

سعی نمود تا اجازه کا شت تخم
درختان میچورین که در شمال می -
روید بدست آورد .

بالاخره روزی آمد که ماریا به
زمین ها متروک تسو لبک ، جایگاه
فقط عقابها لانه می کردند و تنها
صدای آ بشار می شنید رفت .
بلی او عقیده مبنی بر کا شت باغ
هیچکس در دهکده به کارشان
باور نداشت و همه به ایشان
ریشخند می زدند .
روزی عده ای از زنان همان
بخش نزد ماریا آمدند . ماریا
سعی نمود باوجود کارهای زیاد
به مهمانش رسیدگی نماید . و در
بایان محفل کوچک ولسی شادش
زنها روی بطرفش نموده گفتند:

«چطور وقت بافتی ؟ دست تو به
هر کار میگردد . از صبح تا شام
توبه مزارع و کوه ها هستی . ما
تورا نمی بینم . و در شب تو آخرین
کسی هستی که چراغ را خاموش
می کنی ، به این ترتیب خدای ناکرده
کود می شوی ... خوب ، مانیز باتو
کمک می کنیم .»
ماریا پیشنهاد آنان را بخوشی
پذیرا شد .

بعد از آن ، زنان دیگر نیز به او
می پیوستند . آنان درخت هارا آب
می دادند و بعد تر آنقدر به کارشان
عشق و علاقه یافتند که نهالهای
کوچک را چون جان خود می پروراندند
اکنون مردم به این دختر احترام
می نمود و کم کم به قلب همه راه
یافت و زمین سنگی و بایر جای
خود را به باغ های آلو بالو می داد .
یک روز روشن و صاف همه چیز
تغییر نمود . ماریا هنگامیکه بطرف
بلندی ها می رفت از دور حفره
های بزرگی دید . فکر کرد . ممکن
سایه های بال عقاب های باشد که
در آن بلندی ها پسر و از
می نمایند . ولی هر قدر نزدیک می -
شد واقعیت تلخ برایش آشکار

میشد . نهال های تازه کار شده از
بیخ و بن برکنده شده بود .
زنها با عجله به آنسو دویدند
ولی ماریا بی تفاوت به همه چیز
مات و مبهوت می نگریست زمانیکه
دو باره بالا آمد صدای سم سوار
را شنید . یک سوار در برابرش
ظاهر شد .

- شما را ترساندم ؟

- نی .

در جستجوی چی هستند ؟
ماریا در حالیکه گلویش را عقده
گرفته بود درونی اش را شرح
داد . مرد کلاه استر خانی خاکستری
بسر داشت و گو پیچه پشمی تیره
رنگ در حالیکه رویش کمر بستند
پهن با دکمه های طلایی بسته بود ،
ببرداشت . به پایایش بوت های
ساقدار کلفت پوشیده و چشمانش
زیر ابرو های پر پشتش برق میزد
مرد بالحن تند گفت :

- برای تو چه فرق می کند که
درختها اکنون از بین بروند تا در
اجاق بسوزد ؟

ماریا با ناراضی پیچ کشید .
- این درست نیست ! چند سال
بعد این درخت های آلو بالو
شکوفه خواهند کرد و تو خواهی دید
- زندگی اسب نیست که تو به
همراه که خواسته باشی بدوانی اش ؟
از خود قوا نینی دارد .

- ولی تو لگام های اسب بدست
است و هر طرف که بخواهی می -
کشانی اش .

- برای یک سوار بسیار آسان
است که مسیرش را تغییر دهد ولی
برای زندگی امر مشکل ، خوب من
میروم ، از مدت ها پیش متوجه شدم
که تو دختر گیسو طلایی مصروف
چه کار عیبی هستی .

او غایب شد هم چنانکه بصورت
غیر منتظر آمده بود . فقط صدای
سم اسپش بر ای مدت در دره
انعکاس می کرد .

ماریا به بلندی آمد . بر آثار
ویرانی با تأثر نگریست . روی
سنگی نشست و از فرط ماندگی
بینکی رفت . لحظه ای بعد با صدای
مردی بیدار شد .

- برای یک مرد لایق است ، که زنان
گشت نمایند و او همه را به ویرانی
بکشد . چرا چنین گردید ؟ من

بقیه در صفحه ۵۹

درس عشق

چون شوم خاك و هشدار من بیفشاندن
 و در بگویم دل بگردان ، رو بگرداند زمن
 گرچه شمش پیش میرم برغم خندان شود
 و در برنجم خاطر نازك برنجانده زمن
 روی رنگین را بپرکس مینماید همچو گل
 و در بگویم باز پوشان ، باز پوشاند زمن
 او بخونم تشنه من بربلش ، تا چون شود
 کام یستانم از او یا داد بستاند زمن
 چشم خود را غم آخر يك نظر سیرش بسیم
 گفت : میخواهی مگر تاجوی خون راند زمن؟
 گرچه فر هادم بتلخی جان برآید باک نیست
 بس حکایتی شیرین باز میماند زمن
 ختم کن حافظه گزین دست باشد درس عشق
 خلق در هر گوشه ای افسانه ای راند زمن
 وحافظه



زیر نظر گل محمد ادیبیار

مهتاب

در زیر سایه روشن ماه پریده رنگ
 در پرتوی جو دود، غم انگیز و دلربا
 افتاده بودو زلف سیاهش بدست باد
 مواج و دلفریب
 میزد به روشنائی شب نقش تیرگی
 مرفت جویبار و صدای حزین باد
 گویی حکایت غم یاران رفته داشت
 و ز عشقهای خفته و اندوه مردگان
 رنجی نهفته داشت
 در نور سرد و خستنی مهتاب کوهسار
 چون آرزوی دور
 چون هاله ای امید
 یا چون تنی ظریف و هوسناک در حریر
 می خفت در نگاه
 و ز دشتیای خرم و خاموش میگذشت
 آهسته شامگاه
 او آن امید جان آن سایه خیال
 می سوخت در شراره گرم خیال خویش
 میخواند در جبین در خشان ما هتاب
 افسانه غم من و شرح ملال خویش

از : ماسلین دپردوالمور

نامه منویس

برایم نامه منویس، نمی دانی چقدر افسوسه ام و چطور آرزوی نیستی میکنم !
 تابستانهای زیبا بی تو برای من چون چراغ بی نور است ، حالا دیگر بازوان خود را فرو
 بسته ام ، زیرا نتوانستم ترا در این بازوان بفشارم . امروز ، اگر دست بدل من زنی،
 مثل آنست که دست به عوری خا موش زده باشی .
 برایم نامه منویس ! بگذار من و تو چهره یک دلخبری بهم ندهیم . اگر می خوا می
 بدانی چقدر ترا دوست داشتم ، از خدا و خودت بپرس . اگر در خاموشی دل خود
 صدای بی را بشنوی که از عشق سخن بگوید مثل آنست که بی آنکه با آسمان رفته باشی،
 ندای آسمان را بشنوی .
 برایم نامه منویس ! من از نامه تو می ترسم . از حافظه خودم نیز می ترسم ، زیرا
 یاد صدای تو چنان در دل من مانده است که ماه و بیکاه آوای ترا در کنار خود
 می شنوم .
 برای خدا ، آب زلال را به تشنه ای که حق نوشیدن آنرا ندارد نشان مده . برایم
 نامه منویس ! زیرا نوشته محبوب تصویر زنده اوست .
 برایم نامه منویس ! آن دو کلامی را که دیگر جرات خواندنش را ندارم برا ی
 منویس . زیرا صدای تو آنها را به گوش دل من می رساند و چهره تو از خلال لبخند
 شیرینت در برابر من می درخشد .
 برایم نامه منویس از این چنین می پندادم که بوسه ای سوزان از دو لب تو ، این دو
 کلام را بر لوح دلم نقش می زند .
 برایم نامه منویس !

ای عشق!

ای عشق! در این دل چه شررها دارم
 تو ای رهن دل چه سفرها دارم
 تو مرا واله و آشفته ورسوا کردی
 تو مرا غافل از اندیشه ی فر دا کردی
 گرچه ای عشق! شکایت ز تو چندان دارم
 گرچه از تو کس او ساخته ای بیما رم
 باز هم گرم از این آتش جانسوز تو ام
 سر خوش از آه غم و درد شب و روز تو ام
 باز اگر روی منی هست ز میخانه تست
 باز اگر راحت جانی بود افسانه تست
 شکوه بیجاست مرا کشتی و چاتم دادی
 آنچه از بغت طمع داشتم آنم دادی
 من ندیدم سخنی خوشتر از افسانه تو
 نقد چای گرچه بود قیمت پیمانه تو
 آه آن که نشد مست زمیخانه تو
 گاش دایم دلم از تو بلرزد ای عشق !
 آن دلی گز تو نلرزد بچه اورد ای عشق؟
 دهان،

دو طرح

در را بپند

خوشید و باغانه چرا مهان شویم وقتی

که نو

غم را درون دیده ما فاش میکند

...

- آنقدر (ترا دوست دارم میگویم)

که اگر تمام قطرات باران به زمین بگوید.

هنوز کم است .

...

حسرت

گوته شب سسته بود از گریه مهتاب
 بستم بی موج چون مرداب
 می رسید از دیدگانم خواب
 می گشودم پلکهای بسته را از چشم
 می شدم تیرهای سقف را با چشم
 بار اول طاق می شد، بار دوم جفت
 خواب گویی چون پرستو ها
 در میان تیرها می خفت
 ...

ناگهان گهواره یی چنین سپردا
 دست گرم نغمه ای چنانند
 این زن همسایه من بود
 کز کنار بستر طفلش
 لای لای آشنا میخواند
 آنچه او می خواند آواز دل من بود
 در نهادم آتش اندوه روشن بود

کاشکی من نیز طفلی داشتم، چون او
 در کنارش تا سحر بیدار میماندم
 کاشکی در خلوت شبهای مهتابی
 بر سر بالین او آواز میخواندم
 کم کم از آهسون آواز
 چشم طفلم ، جرعه ای از خواب نوشید

و ز شکاف پلکهای من
 جویبار اشک می جوشید

کودکم در خواب می خندید
 از تبسم های او مهتابی خندید

بوسه ها از گونه هایش می ربودم من
 زیر لب می ران و خندان میسروم من
 چون هوارا ، بازی دست تو بشکافد
 خیره دورگهای آبی و رنگ باروی تو میگردم

ناگهان در، چون دهانی گرم و می شد
 مادرش از دور با من همصدا می شد
 سائنت چون بوی شیر تازه بوخیزد
 مست از بوی تو میگردم
 ...

بستم بیکانه بون از خواب

چنین شب ، می رخسید از لعل نیلی مهتاب
 مادر ی گهواره می چنانند

لای لای آشنا می خواند :

مادر آینه چشم تومی سوزد

همچو شمع شعله و در شیشه فانوس
 ناله ای از سینه ام بوخاست :

کودک من نیستی افسوس

نادر نادر پوره

رستاخیز

وقتی آدم پانز کودکی به جوانی
میگذارد و آنگاه وار داجتماع می -
شود ، اندیشه و فکرش دگر گونه
میشود و خواسته هایش رنگ دیگری
بخود میگیرد خواهسته های که با
خواسته های یک گو دارد .
دوران کودکیش فرق فراوان دارد .
جوانی دو ران دیگری است .
دورانی است مملو از آرزوها و امید
ها ، آرزو ها و امید ها برای خودش
برای زندگیش و کشورش .
گذشته ، همین گذشته نزد یک
آنچنان بود که هر جوانی نسبت
به آینده خودش و کشورش دست
بگریبان نگرانی و یأس و نا امیدی
بود و هیچ روشنایی در دور نمای
زندگیش دیده نمی شد . اما یک
وقت همه چیز دگرگون شد و جامعه
ما بر هبری مردی بزرگ راه دیگری
در برابر خود یافت ، راهی که به
روشنایی ها و خوشبختی ها میرسید
و آنوقت بود که نسل جوان دریافت
که یأس و ناامیدی و نگرانی از زندگی
او گریخته است و بر اوست که از
این پس در تلاش باشد و در کوشش
برای خودش و برای کشورش و برای
آینده پس ماندگی هایی که سرتاسر
کشورش را فرا گرفته است تا باشد
روشنایی جاده که در برابرش گشوده
شده است سرتاسر زندگی اش را
فراگیرد و رستاخیز ۲۶ سر طان
به کامیابی و خوشبختی بینجامد .

صفحه دوستان

برگ دیده

آنقدر باد یاس و جفا برد لیم و زید
چندا نکه برگ دیده ز شبیم کناره ماند
بردم به دشت و کوه و بیا بان پناه لیک
از داغ لاله بر جگر من شواره ماند
از برق چشم خیره من در دل سکوت
در گوش د ختران فلک گو شواره ماند
بر آسمان سبز دل انگیز و باشکوه
از راز چشم ما و تو تنها ستاره ماند
در موج خیز دیده اندوه با ر من
چشم امید ونور شفق را نظاره ماند
اسدالله فروتن

از : سید انور شاه (زارع) علی چوپان!

قصاب دل

سیمین بدتم سخت بر یشان شده باز
بزمرد و غمگین و هراسان شده باز
دیروز مرا دیدی و نا دیده گرفتی
گو یا تو هم از گفته بشیمان شده باز
آ ما جگه خشم تو گشتیم بزو دی
قصاب دل و جان غریبان شده باز
امروز ز لطف تو خبر د ادبشیری
خو بست عزیزم که بفرمان شده باز
در هر شکن زلف تو صد دل شده با بند
صاحب دل و سر دفتر خو بان شده باز
دیر یست نکردی تو بعشاق نگاه می
عید است بیا از چه گریزان شده باز
بس نیست ترا اینهمه رنجی که کشیدی
زارع» بغمش دست و گریبان شده باز

از : باری ، مبین یار ، دانشفر .

دیو ظلمت

کاروان ها در حرکت اند
و کاروان ما ...
با گامهای استوار به پیش میرود .
به پیش !
بسوی سرزمین زوین خور شید
به صوب دنیای ر و شنا ئی ها
سرزمینی که ،

سیاره ما
مدیون فروغ اوست
پس تو ای جوان هو شمند و منور
جرا بر نخیزی و ...
این دیو ظلمت آفرین و حکمت
گریز گر دون راز پدر نیآوری؟
و یگورش نیسپاری؟
بیا : و این دیو غول پیکر ظلمت را بشکن
تا لایبای ظلمت زمین وزمان ما شود
روشن و منیر .

(پایان)

این عکس را با سر حی که
میخوانید دو شیوه تزیینه یو سفی
برای این صفحه فر ستاده اند .



کودک داووسط صحرای سو ران
بیخیال به درخت خشکیده و مار
کشیده که دور آن پیچ خورده است
مینگر د . شاید هرگز در فکر آن
نیست که نیش این مار زند گسی
را میگیرد و به حیات آدمی پایان میدهد .

داستان فلم از خطوط مشخصی تشکیل شده که مدتی از فلم مبهم یافته میشود و طرح کلی فلم را به وجود می آورد. خط درشت فلم وقتی آغاز میشود که اسکات منفی مرکزی فلم بعد از تصادم مو ترش باتیر چراغ بسته و زخمی از مو تر پیاده میشود و با بیحالی تمام به مارشال که بالبخند مظفرانه ای مقابلش ایستاده میگوید.

— خوب یک وقتی میرسد.

بعد خط دوم آغاز میشود. (مارسیانو) مرد مکسیکو بی که از این سرعت جان سالم بدر برده از آمریکا فرار میکند. وارد مکسیکو میشود و سراغ پسرش را میگیرد.

«عشق همه جاست» اورامتو جه خودش میکند خط سوم آغاز میشود یعنی طرح این فلم از سه خط مشخصی تشکیل شده.

خط اول انتقام یک جانی از یک مامور پو لیس. خط دوم محبت یک پدر نسبت به پسر و خط سوم عشق یک زن هر جایی به یک جوان معصوم و خوش قلب یا برعکس.

نقطه تلافی این خط ها یاز پتسی است و شهر کوچکی در ایالت تکساس در سرحد مکسیکو و آمریکا.

خط اول با مرگ ما رشال ختم میشود و خط دوم با مرگ مارسیانو ولی خط سوم ادامه پیدا میکند. داستان عشق پتسی و چینو. و پخش

است و معلول و در حادثات گنجانیده شده. شخصیت های منفی درست مثل بم های متحرکی هستند که روی خطوط مشخص فلم می لغزند و بعد در نقطه از فلم منفجر میشوند.

خود این انفجار انفجار نفرت است ولی حالتی را که بوجود می آورد اضطراب است. یعنی نفرت علت است و اضطراب معلول.

عنوان اصلی فلم هم شب پر نفرت است بطور کلی را جمع می شود به شخصیت ها و تم کلی فلم و برای سهولت بیان در شب پر اضطراب ترجمه شده.

منفی های این فلم قرار دادی هستند یعنی یک عده چاقو کش های

میشود. اسکات منفی مرکزی داستان یک جسم محرك است که تا حلقو مش نفرت تاباشته شده و در مقابل او مارشال رئیس پو لیس محلی قرار دارد.

معینا مارشال در فلم يك قیافه فرعی است و این چیتوا ست که در فلم از يك خط فرعی وار دخط اصلی شده و شخصیت مثبت مرکزی را اختیار میکند.

انگیزه (سکات) در سرعت دوم پنجاه فیصد انتقام و پنجاه فیصد دزدی است. و در لحظاتی از فلم هر يك از این انگیزه ها بر دیگری پیشی میگیرد.

— شخصیت سکات نقاط مشترکی

در مورد فلم شب پر اضطراب

مارسیانو به کمک پول های که از سرعت بدست آورده کافه مجلی برای خودش برامی اندازد و زندگی مرفعی را در پیش میگیرد.

ولی اسکات چند سال بعد از زندان آزاد می شود و به سراغ او میرود و این نقطه پیوند خط اول و خط دوم است.

از این بعد این دو خط با هم سیر موازی بی در پیش می گیرند اسکات مارسیانو را می داند که هرا با پسرش با او در يك سرعت مسلحانه دیگر شرکت کنند.

در کافه بتسی چینو را مقابل پیشخوان باز نشسته و شیر فرمایش می دهد. بعد بتسی زن مو طلا یی (انیتا اکبرک) با گذاشتن ریکارد

شدن آهنگ عشقی (عشق زیبا ست) او و پائیان فلم میس این حقیقت است اگر چینو یا (بتسی) به قتل میرسد اگر چینو یا بتسی به قتل می رسد این فلم مملو از خط های در بسته می بود. یعنی مجموع یک تعداد حادثاتی که به هیچ می انجا میسد و این هیچ درست همان چیزی می بود که بیننده مطمئنا احساس می کرد.

ولی این خط ادامه پیدا میکند و اوایه آن قناعت خاطر بیننده را فراهم میسازد.

نقطه تمرکز این فلم بیشتر شخصیت هاست تا حادثات ما به اصلی هم نفرت است نه اضطراب یعنی نفرت اصل است و در شخصیت ها گنجانیده شده و اضطراب فراغ

دا شخصیت کاپیتان (اهب) نا خدای کشتی پکسو رد در داستان موبی دیک دارد.

کاپیتان (راهب) از گذشته پای قطع شده به اداره برده و اسکات يك داغ چهره.

وقتی کاپیتان (اهب) مشته ها یش را گره میکند و فریاد می زند. — این موبی دیک بود که مرا بی دکل کرد.

سکات در مقابل سوال مارسیانو در مورد داغ چهره اش دندانهایش را برهم می فشارد نگاه های عبوسه را به فضا می دوزد و می گوید.

— این کاریک نا کس است...

مردی با نقاب بقیه

تا اینجا داستان :

گنتر مامور لایق پولیس به تعقیب سازمان بقیه ها زندگی اش را از کف داد. **الک معاون کمیسر پو لیس به تشویق دیک گاردون به تعقیب مایتلند پیر که مرد مرئی است میبرد.** رای بنت جوان که نزد مایتلند کار میکند، به اثر تشویق لولا بسا نسوا پارتمان لوکس به کرایه گرفته می خواهد به خدمت خود نزد مایتلند پیر خاتمه دهد و تلاش خواهرش برای ادامه کار او نزد مایتلند به کدام نتیجه نمی رسد و او را ترک میکند. **دیک از طرف وزارت خارجه انگلیس مامور حفاظت یک سند میشود.** اما اسناد از سیف منزل لارد فار میلی بطرز اسرار آمیزی به سرقت میرود

که اخراج من بدون احساس قدر شناسی از زحمات من صورت گرفته و اما برای اطمینان خاطر تان می توانید تمام آلماری ها، روک های میز ها و بکس ها را ببالید. من بشما اطمینان میدهم که مردی با حافظه قوی هستم و بدون شک هر کاغذی را می شناسم که نزد من موجود باشد.

در بازگشت به طرف خانه الک یک بار دیگر به آرامی در اطراف حادثه و بروز غیر مترقب آن فکر کرد. او در حقیقت بسیار خوشحال بود که یک پروپلم دگر او را از فکر به بازرسی که پیشرو داشت، پسوی دگر متوجه میساخت. کلونل گاردول بدون شک تمام مسئولیت را به مقابل ریاست بدوش خود خواهد گرفت. اما مامورانی که در راس قرار دارند، در نظر پولیس های جنایی به همان پیمان به رحم میباشد که بقیه به قساوت معرفی شده است.

الک قصد داشت که در فرصت مناسب سری به استیشین ریسل کینکس کراس بزند. و در آنجا از محتویات بکس دستی اطلاع حاصل

جانسن اظهار داشت: « این علامت اخطار است. حقیقت ندارد؟ » - « و من تا وقتی سهم خود را دریافت کردم به این چنین اخطاریه ها عادت کرده بودم. الک با مسرت خاطر اظهار داشت: « مسایل آزار دهنده بیشتری هم وجود دارد. چیزی از منزل شما به سرقت رفته است؟ »

جانسن سرش را تکان داد: « نه، نه هیچ چیزی مفقود نشده است. » الک متفکرانه پرسید: - « شاید شما کدام نوشته، مکتوب، یا یادداشتی را به منزل آورده اید که مربوط به مایتلند بوده و فراموش کرده اید که آنرا به او باز گردانید. »

جانسن متبسمانه و در حالیکه یک چشمش را پت گرفته بود پرسید: طرز سوال کردن شما برای من بسیار چالپ است. در اینجا هیچگونه سندی که کمترین ارزش را دارا باشد وجود ندارد. من در سابق عادت داشتم که کارهای مایتلند را بسا خود به منزل بیاوم. و اکثر اوقات تا نیمه های شب بالای آن کار می کردم. و اینهم یک دلیل برای آنست

پولیس ها در منزل ته و بالا می رفتند و خیابان به اثر ازدحام مردم مردم بند شده بود الک اظهار عقیده کرد: « او یک ضربت درست کاری به فرق تان زده است. اما من باور نمی کنم که این کار شخص بقیه باشد. زیرا تا جاییکه من میدانم بقیه هرگز شخصا در یک حمله و سرقت اشتراک نکرده است. »

الک دقیقا عمارت را تفتیش کرد و وقتی به اتاق خواب وارد شد در کنار کلکین باز یک ورقه رسید بکسی را پیدا کرد، یک ورق سبز رنگ بود که در آن از یک کسب داشت یک بکس دستی تصدیق شده بود و رسید بکس به استیشین آخرین قطار شمال تعلق داشت.

الک ورقه رسید را در برابر روشنی قرار داده سعی نمود تاریخ مهر را بخواند.

بکس را ۱۴ روز پیش تحویل گرفته بودند. الک با احتیاط و دقت خاص رسید بکس دستی را در بکس بغلی خود گذاشت.

آنچه از این سرقت مورد توجه الک قرار گرفت این بود که شخصی که آن سند را امضاء کرده بوده، غالبا به دار و دسته بقیه شامل می باشد.

الک تشکیلات بقیه ها را خوب بلد بود و میدانست هیچکدام از غلامان بقیه جرئت آنرا نداشتند که از نام او سوء استفاده کنند.

اما الک نمیدانست که چرا بقیه به حضور شخص جانسن او زحمت قایل شده است. او منظو تانه سوال کرد: « شما تصور میکنید که این کار از شخص بقیه بوده است؟ »

جانسن با لبخند رضایتبخش اظهار داشت: « یا شخص بقیه بوده یا یکی از فرستاده های بسیار مورد اعتمادش. اینرا ببینند. »

در وسط یک ورق چاذب گلایی رنگ الک چاپ یک بقیه را دید. به روی پله دروازه هم یک چاپ بقیه وجود داشت.

کند. اما فر دا صبح وقتی از خواب برخاست، یک لحظه هم از فکر باز رسی و تفتیش فارغ نشد.

باو صف آنکه چر یان سرقت منزل جانسن را در راهپور خود گرفته وسند سبز رنگ رسید بکس رادر سیف دفترش نهاده بود، او باز هم سخت مشغول بود و نتوانست تحقیقات فوری بعمل آورد. دیک برای معاینه اظهار آمادگی کرد و الک یک سکیچ محل سرقت تا حیة فینس رای را در اختیار کلونسل گذاشت. و آنگاه ورقه رسید بکس دستی را از سیف بیرون آورد.

دیک در حالیکه ورقه رسید را مقابل روشنی کلکین گرفته بود، اظهار داشت: ورقه رسید غالبا ضمیمه یک چیز دگر بوده، در اینجا چاپ یک کلب کاغذ موجود است و بنا بر این ممکنست ما را به سوی یک مقدار اطلاعات رهنمایی کند.

الک ناله سر داده گفت: « آخ، می ترسم که آنها نقشه های خطرناکی برای ما کشیده باشند. »

دیک او را تسلی داد: هیچ غم نخور. دوستان ما در بالا از پیدا شدن قرار داد نهایت خوشحال هستند و تصور نکنم که ما را در قسمت فرار هاگن مورد مواخذه قرار دهند. »

این حد سیات همه اش نوعی پیشگویی دقیق بود که بطور قابل ذکر تطبیق شد. وقتی الک نزد آمران پولیس فرا خوانده شد و مخصوصا وقتی نزد رئیس پولیس و مشاوران دستگاه و سکا تلند یارد رسید، متوجه شد که همه آنها به دور میز سبز رنگ تحقیق نشستند بودند و الک با خوشی حیرت انگیزی دریافت که پیشامد آنها بسیار دوستانه و دلچسپ بود. در حالی که تصور میرفت خیلی موزیا نه و خصومت آمیز باشد.

رئیس پولیس اظهار داشت: تحت شرایط عادی فرار هاگن درس عبرتی است برای مقامات پولیس

و میبایست در مقابل مقامات مسؤول مقررات شدیدی اتخاذ میشد اما درین مورد خاص نمی خواهم کسی را سرزنش و توبیخ کنم. حقیقت اینست که سازمان بقیه ها بسیار قوی هست.

البته تمام اعضای کمیسیون تحقیق مثل رئیس پولیس خوشبین نبودند. یک مشاور موی سپید پولیس اظهار داشت: «این یک حقیقت است که در فاصله یک هفته دو مامور پولیس در پیش نظر پولیس کشته شدند، همچنان در مقابل چشم پولیس یک زندانی از سلول محبس موفق به فرار میشود! این همه پیشا آمد ها ناگوار میباشد آقای کلونل کار دون! قبول این اتفاقات بسیار ناگوار است.» سپس سرش را شور داد.

دیک اظهار داشت: آقای مشاور بهتر است شما شخصا وظیفه تحقیق را بدوش بگیرید. درینجا موضوع به یک تیپ جنایت غیر عادی و غیر قابل تصویری مربوط می شود، و برای مقام عالی ریاست زبیده است تا با حوصله فراخ موضوع را عادی تصور کند. «و در دنباله حرفش اظهار داشت: اما من اکنون توانسته ام بقیه را بشناسم.»

رئیس با نا باوری اظهار کرد: «شما او را می شناسید؟ او کیست؟»

دیک بدون آنکه مستقیما جواب رئیس پولیس را داده باشد گفت: «من می توانم همین امروز امر بازداشت او را صا در کنم. اما موضوع به همین سادگی هم نیست و من نمی توانم دلایل و شواهد کافی برای اثبات مجرمیت او ارائه دهم و لهذا از شما توقع دارم برای من فرصت بیشتری داده شود!»

وقتی دیک والک به دفتر کارشان باز گشتند، والک بالحن اسرار آمیزی در گوش دیک زمزمه کرد: «اگر این حرف شما یک بلوف باشد

اما من در عمرم قشنگتر ازین بلوف نشنیده ام.»

دیک در جواب گفت: «من بلوف نزدم.»

«پس او کیست؟ بنام خدا بگوید بقیه چه کسی است؟»

دیک سرش را تکان داد بالحن غرور آمیزی گفت: «از شما خواهش میکنم عجالتا راجع به بکس دستی یا پارسل هرچه باشد، کسب معلومات کنید.»

والک به طرف استیشن ریل عجله کرد. او ورقه رسید سبز رنگ را به مامور مربوط ارائه کرده محصول فوق العاده ایرا که به علت تاخیر در بردن بکس پیش آمده بود پرداخت و یک نفر بکس دستی نسواری رنگی را برایش آورد.

والک پس از آنکه خودش را معرفی کرد گفت پس خوب فرزندم شاید بتوانید بمن بگویند که بیاد دارید چه کسی این بکس چرمی را بشما سپرده بود؟»

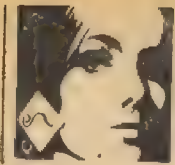
مامور موظف استیشن ریل تبسمی کرد: «چنین حافظه خوب که شما از من انتظار دارید متأسفانه ندارم.»

والک گفت: «من نمی خواهم شما خیالبافی کنید. اما در صورتی که حافظه تان اجازه داد تا تحویل دهنده بکس را بخاطر بیاورید، در آنصورت می توانید کمک فوق العاده با دادن معلومات خو دینا بکنید. البته که چهره ها مانند ارقام تان نمی باشد.»

مامور استیشن ریل دفترش را ورق زده جواب داد:

«درست است در همان روز من وظیفه داشتم. اما بسته های سامان بقدری زیاد می باشد که برای من ناممکن است که شخص معینی را بخاطر بیاورم ولی من یک چیز را مطمئنم که اگر یک نفر کدام علامه قارقه داشته باشد از حافظه ام قرار نمی کند.

بقیه در صفحه ۵۵



کج خلقی زندگی خانوادگی را خراب می سازد

تحلیلی که در زمینه خلق و خوی بعمل آمده است نشان میدهد که هیچ عاملی بیش از ستیزه جویی و زشت خویی زن، زندگی فامیلی را بمخاطره نمی اندازد. بنابه شهادت کتیه هایی که به دست آمده، معلوم می شود سقراط حکیم از بس بد خلقی همسرش (اکسنتا نتب) یزیر سایه درختان چنار شهر آتن پناه می برد و به فلسفه می اندیشد. همین سان شخصیت های برجسته و گوناگون دیگری نیز با ثربد خلقی همسران شان دایم مغموم و افسرده

زن ممکن است از هر لحاظ متقی و پر هیز گار و واجد خصایل نیکو باشد، اما همه اینها در برابر ترش رویی و کج خلقی و نارامی، ارزش خود را از دست میدهد و هیچ میشود. آنچه مرد را بیش از هر عامل دیگری از جاده ترقی و کامیابی منحرف میسازد و از تلاش و کوشش باز میدارد، بدگویی ها، عیب جویی ها و خواهشهای غیر معقول زن است. سخنانی از قبیل اینکه چرا مثل فلان مرد پیشرفت نکرده ای بول و ثروت کافی تحصیل نکرده ای و یا پست مهمی را احراز ننموده ای



هر گونه امید شوهر را مبدل به یأس می سازد. آری عیب جویی و سرزنش حتی بیش از مجموع روشهای ناپسند، یلخرچی و طرز خانه داران نامطلوب و بیوفایی، ایجاد غم و اندوه میکند. تحقیقات و آزمایش های

مانع سرگرمی های مطلوب همسران نشوید



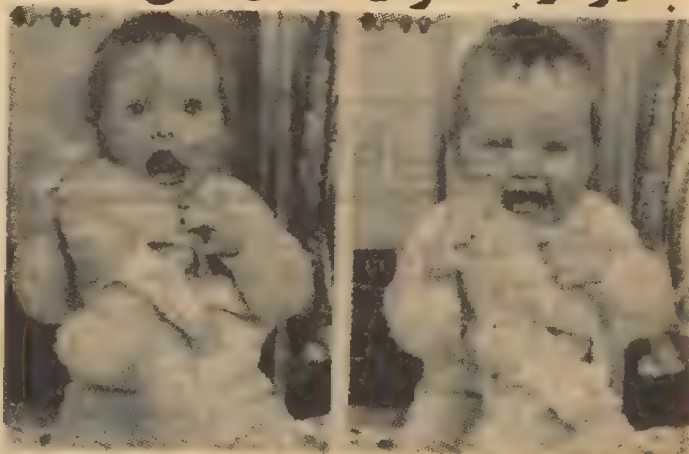
یکی از طریق مسرور ساختن مرد شرکت در علایق او است. اما در عین حال باید باین نکته مهم نیز توجه نمود که مرد غالباً بکثرت سرگرمی های خاص خود اوست و در این موارد باید بگذاریم با آزادی کامل به آنها بپردازد.

«آندره مورا» در کتاب «فن-زنا شو بی-مینو پسند: هیچ زندگی زنا شو بی نمی تواند مقرون با کامیابی و سرور باشد مگر آنکه سلیقه ها متقابل محترم شمرده شود.



متر جم : محمد حکیم نا هس :

لباس و درجه حرارت اتاق طفل



معمو لا ضرورت نمی داشته باشند باشند تا از خارج گرم ساخته شوند می توانند در يك اتاق مستريح ، بين ۶۸ تا ۷۲ درجه بايك يادوعدد كمل بشمی سبك راالبسه خوا ب بنه‌ای كه به تن دارند گرم باشند . وقتی وزن طفل به ۸ پوند برسد تنظيم كننده حرارت بدنش خوب كار کرده و ضمناً يك لایه یا ورقه چربی پیدا میکند كه بگرم ساختن طفل كمك مینماید . در این حالت بقیه در صفحه ۶۱

مشكلترین جواب برای يك داکتر سوالی میباشد كه چه اندازه لباس بيك طفل بو شانه شود . تمام جوابی كه درین مورد گفته می‌تواند راهنمائی های تقریبی و بطور اجمال خواهد بود . يك طفل کمتر از پنج پوند وزن يك سیستم بسیار خوب برای نگهداشتن درجه حرارت مناسب جسم خویش نمی داشته باشد و بناء لازم است تا از وسايل لازمه برای نفع این نقیصه كار گرفته شود کودکان دارای وزن ۸۰۵ پوند

زن از هر نگاه

خود را زیبا نشان بدهند .
« لایبر ویر »
برخلاف گمان مردم مهربانی و صفای قلب زن را بایدند د لباس است نه قشنگی او .

« شكسپیر »

سكوت بهترین زینت زن است .
« گسوفوكل »

زنان در نامه نگاری بر مردان برتری دارند و خیلی راحت تر از مردان احساسات نهانی خود را روی كاغذ بیان می کنند ، و با اینکه قواءد ستوری را رعایت نمی کنند ، نامه های شان طبیعی تر و دلنشین تر است .

« ؟ »

زنان زشت و جود ندارند ، فقط زنانی هستند كه نمی دانند چطور

از کتاب روانشناسی برای جوانان

استعداد ها و علاقه ها

هما نظر که افراد از لحاظ هوش متفاوتند از لحاظ استعداد های دیگر نیز با یکدیگر تفاوت های فاحش دارند در یاد گیری کار بخصوص بین افراد اختلاف هست چون استعداد های افراد یکسان نیست ممکنست وقت و نیرو و سرمایه زیادی را صرف تعلیم عده ای کنیم و در پایان کار دریابیم که کوشش مادر این راه بیهوده بوده است زیرا آن عده استعداد کافی برای آن کار نداشته اند بنابراین این رابطه بین استعداد و کار آمادی مشهود میگردد.

عشق و علاقه به کار که در پیش میگیریم یکی از مهمترین عوامل موفقیت در آن کار است البته ممکن است شخص به کاری علاقه داشته باشد ولی استعداد آنرا نداشته باشد در این صورت موفق نخواهد شد ولی پیدا است که استعداد هم بدون علاقه کامل عاقل و باطل می ماند.

یکی از پرسشنامه های مشهوری که برای تحقیق از علاقه های شخصی بکار رفته است پرسشنامه علاقه های حرفه ای استرا ننگ است در این پرسشنامه (۴۰۰) سوال هست و وقتی کسی آنرا جواب دهد از روی کلید هایی که قبلا تهیه شده اند میتواند گفت شخصی به چه فن یا حرفه ای علاقه بیشتر دارد.

پرسشنامه دیگری ساخته کودراست. پرسشنامه کودر علاقه های شخص را بطور کلی و نه برای مشاغل بخصوص مورد تحقیق قرار میدهد و اشخاص را از روی این علاقه ها به طبقات مکاتبیکی محاسنی علمی، نظامی، ادبی، فلسفی، خدمات اجتماعی و منشی گری تقسیم میکند.



مراه و رسمی را اختیار میکنند که شایسته آنها نیست. مثلا برادرم یکی از این جمله جوانان است که با پیروی از مود های عجیب و غریب با حرکات دور از نزاکت باعث رنجش خانواده خویش میگردد.

از کارهای عجیب او یکی هم پارتی بازی و ازین قبیل کارها است تانیه های شب بارفقای خویش مشغول خواندن، رقصیدن و غیره میباشد که هم باعث رنجش فامیل خود شده و هم برای همسایگان مزاحمت تولید میکند.

متصدی جوانان سلام! من دختری هستم ۲۳ ساله و در صنف سوم یکی از پوهنخشی هامشغول تحصیل ام. خانواده ما از نگاه مالی یکی از خانواده های متوسط بشمار میرود پدرم مدیر در یکی از موسسات است و برادرم یکی صنف یازدهم و برادر دیگرم یکسال است که از صنف دوازدهم فارغ شده است و تا هنوز کدام کار و وظیفه اختیار نکرده است بهر حال شکایت یا بهتر بگویم درد دل من بصفحت یک جوان نیست که چرا بعضی از جوانان

نامه های

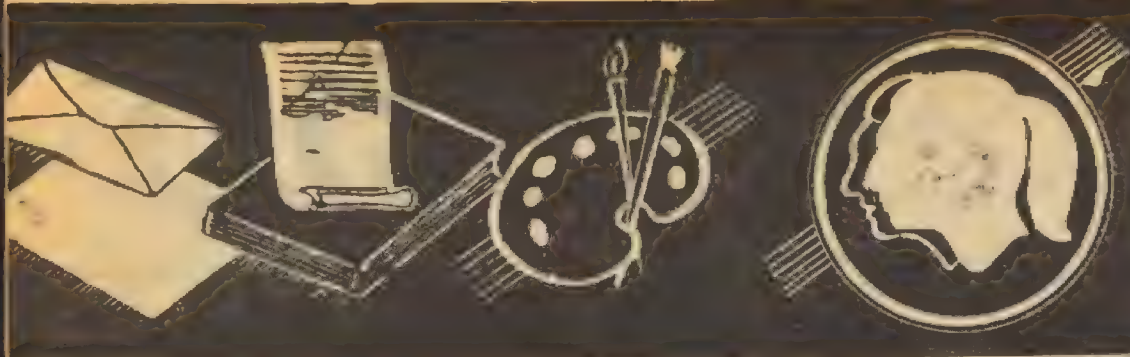
بنیاد علی محمد نور و زان ولایت هرات نامه زیبای شما به اداره مجله رسید از حسن نظریکه نسبت به مجله دارید نهایت تشکر ما هم بنوبه خود گوشش میکنیم در بهتر شدن مجله سعی بیشتر نمایم تا رضایت خوانندگان از جمندراجلب نموده باشیم به امید همکاری بیشتر شما.

بیغله نادیه از لیس ز غونه: اگر خواسته باشید که برای ما نامه بفرستید بهتر است آدرس مجله را در پشت پاکت بنویسید تا باعث سردرگمی کارکنان مجله نگردد. در انتظار نامه های بیشتر شما.

بنیاد علی محمد مسعود و اصل متعلم صنف یازدهم لیس حبیبه!

نامه شما به اداره مجله رسید از همکاریتان تشکر این هم قسمتی از نامه شما: جوانان که نیروی یک جامعه محسوب میگردند ارزشمند ترین و سودمند ترین نقش را در جامعه باید به عهده بگیرند.

جوانان نه تنها به منظور نیل به اهداف و منظور شخصی خویش تلاش نمایند بلکه یک سلسله مسایل دیگر اجتماعی را نیز به عهده بگیرند.



دختر هنر مندی از کندز

کریه امانی دختری است میانه ند محبوب و آرام ، او دختر هنر مندی است که مجسمه می‌سازد و درین هنر پیشرفت خوبی کرده است . او خود را چنین معرفی میکند .

اسم کریه امانی ، اصلاً از کابل میباشیم چون پدرم در کندز وظیفه وکیل مدافع را برعهده داشت .

دارد فعلاً در کندز زندگی می‌کنیم و در صنف نهم لیسه نسوان کندز مشغول تحصیلات می‌باشیم .

از کریه پرسیدیم چگونه به این هنر علاقه پیدا کردی ؟

جواب داد : چون دختر ها عموماً عادت دارند در خوردی گدی بازی کنند و گدی‌های رنگارنگ بسازند منم به گدی بازی عادت داشتم و گدی می‌ساختم وقتی که کمی بزرگ شدم باخود گفتم باید مانند گدی مجسمه بسازم هر روز به ساجی میرفتم و به مجسمه هایکه در ویتیرین نصب بود خیره میشدم و آرزو میکردم تا چه وقت خواهم توانست مجسمه ساز شوم .

باید بگویم که من برای اینکه بتوانم به آرزویم برسم دو سال مکتب را نیز ترک کردم .

از کریه سوال نمودم : چه نوع مجسمه می‌سازی ؟ گفت : مجسمه های حیوانات ، گدی های کوچک ، بزرگ ، و نیز آرزو دارم تا مجسمه های نیم تنه اشخاص را بسازم .

بقیه در صفحه ۵۵



زینت امانی در حال ونگ آمیزی يك مجسمه

صفحه ۴۳

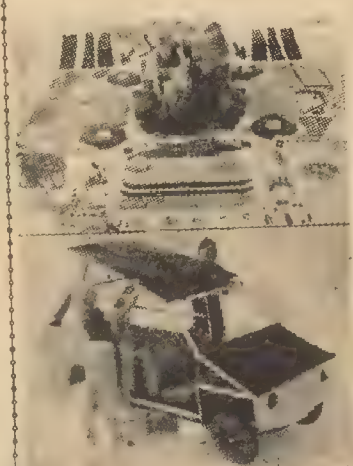
مینی موتر

این يك مینی موتر است که

ساخته دست دو جوان امانی می

باشد که از ۳۰۰ پارچه مختلف

تشکیل گردیده است .



این مینی موتر در مدت کو تاه

بارجه شده و دو باره بسته بندی

میگردد اگر چه این مو تر بقلاً هر

خیلی کو چك است ولی دونفر به

راحتی می توانند در آن بشینند .

طول این موتر ۲۸۹ سانتی

عرض ۱۸۳ سانتی و وزن آن ۴۱۵

کیلو گرام بوده دارای سرعت ۸۰

کیلو متر فی ساعت میباشد دارای

دو سلندر است و مصرف خیلی کم

دارد.

نمیدانم که با این رویه برادر چکنم پدرم نظر به عطف فست پدری کمتر پسرش را متوجه خطاهایش میسازد ولی ما که از خود دوس داریم نمیخواهیم که هیچ چیزی باعث سکتگی در او س ما گردد. ما از از خود وظایف داریم که باید اولتر بدان تو چه داشته باشیم نه اینکه عقب کارهای بگردیم که نه برای خود ماونه برای اجتماع مامفید نبوده و نیست. من بصفت يك خواهر بارها از برادرم خواهش کرده ام که ازین کارها صرف نظر نماید ولی کمتر گوش میکند و عمل اصلاً وجود ندارد . از شما خواش میکنم که این نامه را بدون کم و کاست نشر نموده تا شاید برادرم ازین کارها دست کشیده خود را نواذد خود را از مزاحمت های بیجاو کارهای بیموده خویش نجات دهد .

رسیده

شماغلی علی احمد !

خوب شد که ما هم فهمیدیم تادر بهبود مجله چیزها را باید مدنظر داشته باشیم .

• • •

پیغله نجیبه از لیسه ملالی !

واقعا شما خوب فهمیده اید که وظایف جوانان ما در شرایط کنونی که برای نسل جوان این امیدواری بیداشته تا در راه خدمت عامه سهم بگیرند باید هر چه بیشتر به این وظیفه توجه داشته تا خدا بخواهد عقب ماندگی های مادر مدت کوتاهی با نیروی جوانان از بین برداشته شود.

شماره ۴۸

دروغ

— دیروز هوا بسیار عالی بود، بزم پیشنهاد کردم که لباسهايش را بپوشد تا سوار کشتی شده دودریا هوا خوری نمایم او هم قبول کرد و در مدت نیم ساعت لباس پوشید، آرایش کرد و آماده شد باهم بدر یا رفتیم اما متاسفانه کشتی ما غرق شد نزدیک خود ما نیز غرق شده بودیم که خوشبختانه نهنکی دیدیم و هر دو ما سوارش شده و خود را بساحل رسانیدیم.

— باور نمیکنم.

— چرا باور نمیکنی مگر کدامیک از حرفهای من دروغ بود.

— اینکه در مدت نیم ساعت زنت لباس پوشید.



ما جرای تلیفون

بزرگترین سد

از لاله کو پرسیدند بزرگترین سد دنیا کدام است جواب داد: سد جوع

کدامیک بزرگتر است؟

لاله کو را گفتند: حافظ بزرگتر است یا سعدی؟ گفت تا تذکره ایشان نبینم نمیتوانم بگویم.

فقط کمی پول میخواهم

مردی در سالون هو تل روی مبلی لمیده بود پیشخدمت در مقابل او تعظیم کرده گفت:

— قربان يك اتاق بروتان حاضر کردیم.

— چطور يك اتاق؟ من يك اپارتمان با حمام و اتاق پذیرائی و اتاق خواب و غیره ضرورت دارم.

پیشخدمت بیدرنگ دستورات او را اجرا کرد، مرد گفت:

— حالا اگر سینه ام من از سرویسدا خوشم نمیآید سالون هو تل را خالی کنید تا نان بخورم.

مدیر هو تل که فکر کرده بود با شخص ملبوس نری مقابل شده فوراً دستور داد سالون هو تل خالی شد پس از صرف غذا گفت:

— میخواهم در حوض شنا کنم، کسی نباید در حوض باشد، باز هم دستور او اجرا شد.

مرد که حمام آفتاب میگرفت مدیر هو تل نزدیک شده بعد از ختم وچم زیاد گفت:

— قربان راضی هستید؟ هو تل ما لایق شما هست؟

— بله... بله بد نیست.

— دیگر چیزی ضرورت ندارد.

— چرا... کمی پول برایم بیاورید.



بدون شرح

بدون شرح

بالزاک و شهرتش

معلم — اگر بالزاک اکنون زنده میبود باز هم مرد مشهوری بشمار میرفت؟

فضلو پسر لاله کو — بله درست میگوئید جناب معلم!

معلم — به چه دلیل؟

— بدلیل اینکه اکنون بالغ بر یکصد و چهل سال میداشت و مسلماً جراید و مجلات از پیر مرد یکصد و چهل ساله را پور تاژ تهیه میکردند و در نتیجه باز هم مشهور میشد.

ژوندون

آخرین امید

شاید به همین نام تر میشد. از همین سبب ژورنالیست مذکور در در مقابل این ازدواج قاب آورده توانست تا وقتی که ایفدوکیا جوان وزیاد بود باز هم يك اندازه او را تحمل کرده میتوانست ولی از اینکه پنج سال از زندگی مشترک آنها سیری می شد هنوز او قادر به بازی کردن بربج بیست شده بود از همین سبب ژورنالیست گفت: نه: و از همان لحظه درخواستی طلاق به شعبه مربوط ارائه نمود. او به اندازه میخواست زودتر از او جدا شود که حتی تمام گناه را به عین خود گرفت. ایفدوکیا در سن ۳۵ سالگی تنها ماند. اطفال هم نداشت. فقط يك ابراهیم دو اطافه و پس اندازیم موثر تیز رفتار داشت. حاله باید کند؟ آیا برای دفعه دوم ازدواج کند... این را آرزو داشت.

و تیکه آسان خانه داشته باشد هر چیز پیدا کرده میتواند. باین ترتیب او یک کارمند مسئول رادریک اداره نشر پیدا کرد. و او بود که برای ایفدوکیا نظریه داد که مضامین برای اطفال بنویسد. به عوض اینکه تمام روز در خانه به تنهایی بنشیند فکر کند وقت بیاورد و در فیهو فال بیند او بهرین فال را در قهوه دیده میتوانست. و این بگانه کسی بود که زمینه این کار را برایش فراهم ساخته میتوانست و در عین زمان يك منبع عایداتی نیز برایش بشمار میرفت.

وظیفه دوست او درین موسسه نشراتی این بود که سوبه مطالب نشراتی را بهر دره و از طرفی آنرا به اندازه دلچسپ بسازد که طرف قبول خوانندگان قرار بگیرد. چون ایفدوکیا طفل نداشت تا برایش مزاحمت خلق کند ازین سبب کارش را پیشرفت نمود بعضی اوقات در یک روز او در حدود یکصد قطعه و با بیشتر شعری سرود و با داستان های زیادی می نوشت. قهرمان های او حیوانات خوب بودند بعضی اوقات سگ را نقش های متغی در داستان های خود میداد. عقده از زمان طفلی در مقابل سگ داشت آنرا حلاله شکل خیلی ادبی ابراز میداشت. مرجه ایفدوکیا گوارگو (حالا به نام

مستعار روزا لیا برشلیا اوو) یکی از مشهور ترین و برجسته ترین نویسندگان ایفدوکیا بشمار میرفت ولی به یقین یکی از پرکارترین آنها بود. در هر صفحه چریده اطفال و مجله اطفال هیکاری دارد که از داستان های خیلی ساده و افسانه های بسیار معمولی تا سناریو های لطم های اطفال و نقش اطفال در اصاح و بیشتر وقت اجتماع در همه آثار او به چشم میخورد.

ایبراهیم دو اطافه اوسر از نومیل هایش تبدیل و نوگردید. پیراهن و بالابوش های قشنگی در سالون مود «لادا» فرمایش میداد. دایما در تینک ها و کنفرانس های خارتوئی و کودکان هاستراک کرده و به آنها راجع و به اهمیت ادبیات برای بلند بردن سوبه اجتماع و شخصیت های با کلتور بیانیه ها ابراز می کند.

روزا لیا برشلیا نووا عضو اتحادیه نویسندگان هجوقت آرزو نداشت که خود منتقد شود و یا اینکه دیگران در بالای نوشته های او تپسره نمایند. فقط آرزو دارد که او را بهالش بگذارند با سوبه شرعی اطفال را با اضافه کردن آزار خود بلند برده و آرام و خاموش به کار هنری خود دوام بدهد. او حالا آرزو دارد که يك موثر تیز رفتار جدا جدا خریداری کند و خیلی دلش میخواهد که این موثر تیز رفتار از زمانیکه فرزند باشد. برای اینکه دوغیر از آن در موسسات نشراتی به او احترام فوق العاده قائل نخواهد شد و مهم اینست که خودش به تنهایی مورد احترام قرار نمی گیرد.

دوشیزه ایفدوکیا کود کووا در زندگی خیلی بدشانس و کم طالع بود که این وضع از زمان طفلیت او تا به حال دوام گرفته بود. نمی دانم که در کدام ماه تولد شده بود حالا بسپارم چیز های مهم زندگی را از روی ستاره ها و ماه ها تعیین میکنند ولی این موجود بی گناه هیچ نوع علاقه به بدبختی و بدشانسی نداشت و تیکه هفت ساله بود او را سگ دروازه گزید که بعد از آن یک تعداد زیاد بچه کاری های واکسین و روض سگ دیوانه در او زرق گردید و در آخر معلوم شد که سگ هم به مریضی سگ دیوانه مصاب نموده و از همین سبب او برای تمام عمر يك عقده سگی پیدا کرد. به مجرد دیدن سگ اولین کسی را که در مقابل خود میدید بطرف او پناه برده و خود را به گردن او می انداخت. در سن چارده سالگی خودش را مسجوم کرد بطوریکه یکجایی پنج تابلیت گوشت را خورده بود و آنهم بخاطر اینکه در مضمون زبان و ادبیات ناکام مانده بود. فوراً بعد از او را شسته و او را نجات دادند و پدرش بعد از شنایابی او را خوب يك کت جانانه کرد و در مکتب او را بنام ستیفیا شوا یک بی نامیدند. این نام منطبق به یک شخص خود کشی کرده اطریشی و هنگری بود در هفده سالگی به اندازه آخر تادم مرگ عاشق يك رقص بالت بنام مناسیف شد. و طوریکه یک تعداد خواهر خوانده ها و دوستانش برای اویشینی کرده بودند هیچ توجه به او نکرد ولی درین دفعه ایفدوکیا دست به خود کشی نزد. برای اینکه خاطر در ناک سستن معده هر دو هم در ذهنش باقی مانده بود. و به عوض اینکه خواست به صومعه رفته و تارک دنیا شود. در صومعه زنانه کارلوسکی او را قبول نکردند. برای اینکه خیلی درس و چنگال از تاجیه والدین دختران ثوابه جوانی گذاشته داشتند. ولی در صومعه کتیا زوسکی او را قبول کردند ولی درین دفعه او خودش در روز هفتم و یاهشتم فرار کرد زیرا در نیم صومعه خیلی مشکل و طاقت فرسا بود. او کتر از همه صبح ساعت ۶ از خواب بیدار باید شد بعد از آن باید عبادت کرده و بعد از آن به مزرعه سبز ریخت باید کار میکرد.

ایفدوکیا در زندگی از همه زیاد تر به خواب علاقه داشت و آنهم در صبح! بعد از يك سال انقطاع در مکتب او باز هم توانست مکتب را تمام کند و در دعوت فارغ التحصیلان اشتراک نماید. و آنهم به همراهی پیراهن خیلی زیبا از تکه مخصوص از زندان روم (یکی از رفقای پدرش که در دو روز سفارت بود برای تپه کرده بود) در مقابل چشمان حیران دوشیزه دروازه های زندگی باز شد. حالا به کدام راه باید روان شود؟ آیا به تحصیلات خود دوام بدهد و یا به همراهی کدام هنرمند ازدواج کند. برای اینکه او به اندازه به هنر علاقه داشت که حتی يك اوپرت را بی تماشا نمی گذاشت و سه چار مرتبه به کنسرت آگوست سمفونی نیز رفته بود. و یک بار در مکتب آنها نویسنده مانندوشکوف و اناستازوف دعوت شده بودند و تحت تاثیر روحیات قوی او قرار گرفته بودند. و درین دفعه نیز او را غلطی را انتخاب کرد. به کاتکور و هونتن برای فاکولته ادبیات زبان های سلاوی شامل گردید ولی نوره که گرفت منفی سه بود که کمتر به کامیابی او دلالت میکرد. و فامیل او به اندازه لازم واسطه های قوی هم نداشتند و از طرف دیگر به ایفدوکیا کمتر میشد اعتماد کرده از همین سبب لازم شد که دفعه دوم برای کتایی مقصد زندگی خود کوشی اقدامات نماید. بعد از تجسس زیاد بالاخره از روشی برآورده شد يك ژورنالیست پایتخت بنام پتکووا بود چیف حاضر شد در مقابل ایبراهیم دو اطافه و پس انداز برای خرید موثر به همراهی او ازدواج کند. ژورنالیست نمونه يك هنرمند واقعی نبود و اگر چنانچه خود را بسته میکردیم



خواباندن طفل شوخ

آدم بد شانس

او را بعد از مدتها در خواب دیدم که در جاده ای روان بود بعد از احوال پرس می گفت: سو و وضع خوب است چاق هم شده ی خیلی خوشحالم. جواب داد: نه زیاد خوشحال نباش آخر من از دواج کردم. تبریک میگویم، پس چرا نا راحتی؟ نا حق تبریک گفتی من بدبخت ترین مرت جهان هستم. او ... این چه حرفی است همه که در از دواج به آرزوی خود نمیرسند. از دواج من زیاد هم نا راحتم کننده نبود، زم يك میلیون افغانی برابرم سر ما به داد. آه ... خیلی خوشحالم هر کس نمیتواند چنان شانس را نصیب شود. او گفت: اما تو در قضاوت عجله میکنی من يك میلیون افغانی را شتر خر یدم که در اثر يك مریضی همه آنها مردند. آخ خیلی متاسفم. جدا بد شانس است. نه بد شانس نیست نبود شتر کتیا حاضر شد پشم شتر هایم را به مبلغ قابل توجهی خریداری نماید. راستی، خیلی خوشحالم اصلاً تو آدم خوش شانس هستی. نه ... نه ... خوش شانس نبود پولها را از شتر کت گرقتم و به خانه بردم هما نشب خانه ام آتش گرفت. چه بد بختی خیلی متاسفم ... واقعاً کم مانده به حال تو گریه کنم. نه ... هرگز نه ... گریه هم ندارد ... زیرا خانه ام سوخته، پولها یم سوخت ولی در عوض زم نیز به فضل خداوند سوخت و حالا در خانه سابقم همراه زن سابقم زندگی خوشی دارم. ارسالی: احمد غوث زلمی

دهمین دور بازیهای کشورهای مشترک المنافع پایان یافت.

انگلیسی توانست با انداختن ۸۴۹ متر بر رقیب انگلیسی خود (دیویست تراویست) غالب گردد (جان می یابا) اهل کینیا توانست در مسابقه پر تاب نیزه نفر دوم شده و مدال نقره را بدست آورد.

در مسابقه خیز بلند زنان (بار بار الو تون) از انگلستان موفق شد که رقیب های کانادایی خود را پهنام های (لویست پانا) و (برژیت بلنر) شکست بدهد و یک مدال طلای دیگر بر مدالهای انگلستان بیافزاید. بهر حال ورزشکاران انگلستان در مسابقات دو شی ۹ مدال طلا بدست آوردند پس از تیم انگلستان متوان از تیم های استرالیا، کینیا و کانادا یاد آوری کرد.

در مجموع امتیازات دهمین دوره مسابقات بازیهای کشورهای مشترک المنافع جدول مدالهای کشورهای این قرار است:

اسم کشور - تعداد - تعداد مدالهای طلا - تعداد مدالهای نقره - تعداد مدالهای برنز -			
استرالیا	۲۵	۲۸	۲۹
انگلستان	۲۱	۳۱	۲۸
کانادا	۱۸	۱۹	۲۵
زیلاند جدید	۱۸	۸	۹

مسابقات والیبال

تا روز ۲۲ دلو مجموعاً چهار مسابقه والیبال صورت گرفته از شروع تورنمنت آزاد والیبال که از طرف آمریت ورزشی پوهنتون به اساس پروگرام ریاست المپیک و تصویب شورای ورزشی و منظوری وزیر معارف در جنابزیم پوهنتون دایر گردیده تا کنون چهار مسابقه میان تیم های مختلف صورت گرفته است بدین شرح.

در مسابقه که میان تیم کلب پوهنتون و شوروی های مقیم کابل صورت گرفت تیم والیبال کلب پوهنتون کابل غالب گردید در مسابقه دوم که میان تیم های افغانستان بانک و جوانان پوهنتون صورت گرفت تیم جوانان پوهنتون برنده گردید.

در سومین مسابقه که بین کلب پوهنتون و جوانان پوهنتون بود کلب پوهنتون غالب بود در مسابقه چهارمی شوروی های مقیم کابل بر تیم اتحاد مکروریان غالب در پنجمین دور مسابقات تیم والیبال دافع هوا بر تیم اتحاد مکروریان غالب گردید این تورنمنت که تا اولین هفته ماه خرداد دوام خواهد کرد دیده شود که نتیجه چه خواهد شد و مقام قهرمانی به کس آن در کف چه تیمی خواهد بود.



صفحه ۴۷

استرالیا مقام اول و زیلاند جدید مقام چهارم را درین بازی ها احراز کردند.

روز یکشنبه گذشته دهمین دوره بازیهای کشورهای مشترک المنافع که در کرایت چرچ واقع در زیلاند جدید برگزار شده بود پایان یافت در مراسم افتتاح شانزده هزار و زشتکار که از کشورهای مشترک المنافع جمع شده بودند با سرود اولد لیند مسابقات را به پایان رساندند این سرود محلی که بهنگام خدا حافظی خوانده میشود مضمون آن از این قرار است که دوستی هیچوقت فراموش نمیشود در آخرین روز مسابقات کشورهای مشترک المنافع تیم های شرکت کننده با همراهی موزیک از دو زیلاند جدید وارد استادیوم گردیدند بلکه انگلستان طی نطقی ختم این مسابقات را اعلام داشت.

طبق سنت این جرگه از ورزشکاران کشورهای مشترک المنافع خواسته شد تا دو یازدهمین دوره مسابقات در سال ۱۹۷۸ در امانتون واقع در کانا دا گرد هم جمع شوند در آخرین روز مسابقات ورزشکاران سعی داشتند که بر تعداد مدالهای طلای خود بیافزایند در مسابقه دوش ۱۵۰۰ متر که از جالب ترین مسابقات در نوع خود بود یک جوان بیست ساله اهل تانزانیا بنام (هیلبرد بایی) بهترین ریکارد از خود باقی گذاشت و مدال طلا را نصیب گردید.

(جان باکر) از زیلاند جدید که او هم ریکارد جدید را بوجود آورد مدال نقره را صاحب شد و (ین دیشو) دوازدهم اهل کینیا که از سریع ترین مردان دنیا بشمار میرود به مدال برنز دست یافت درین مسابقه اگر چه (برندن فاستر) از انگلستان به مقام هفتم رسید با آن هم توانست ریکارد ۱۵۰۰ متر انگلستان را بهتر سازد. در روز پایانی مسابقات مرحله نهایی برگزار گردید در ساعت ۷ صبح آن روز مسابقه با یسکل سواری ۱۸۳ کیلو متری آغاز گردید و پنج ساعت بعد (کلایس سکتون) از استرالیا پیروز ماند و وارد استادیوم شد و موفقی شد که باختلاف سی ثانیه (ویل کریفکسی) با یسکل سوار انگلیسی را شکست دهد مدال برنز این مسابقه نصیب رینو سالا مونتی (اهل استرالیا) گردید.

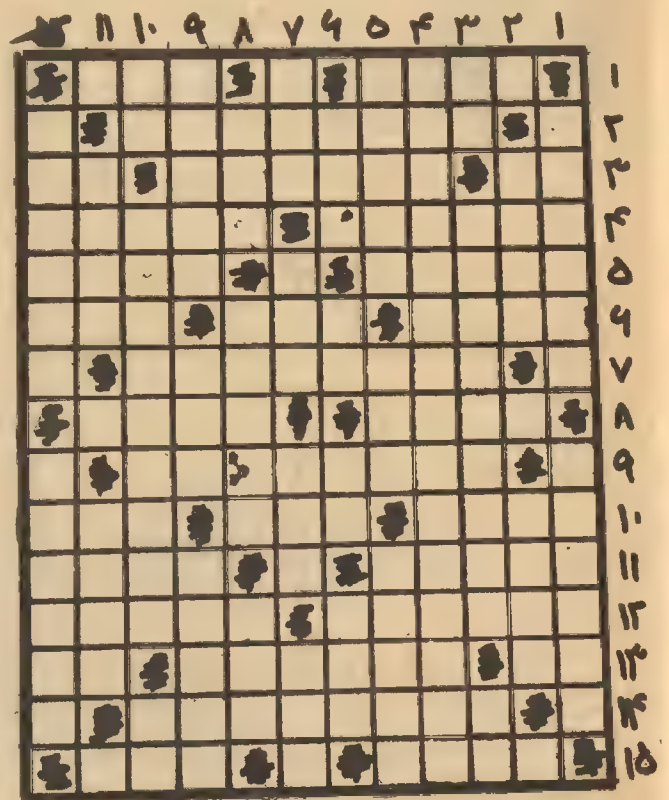
در روز آخر تیم استرالیا در ربلی چهار در صد دو مدال طلای دیگر بدست آورد درین مسابقات که میان زنان و مردان اجرا گردید زنان استرالیا با مدال طلا دست یافتند و در قسمت مردان به ترتیب نصیب گانا و نایجیریا گردید (تیم جمونیکا) که امید موفقیتش میرفت به مقام چهارم رسید و قسمت زنان انگلستان مدال نقره و کانادا مدال برنز را بدست آوردند.

در روز آخر مسابقه تیم انگلستان در رشته پر تاب نیزه یک مدال طلای دیگر بدست آورد درین مسابقه دچارلی کلوبی جوان هجده ساله

جدول کلمات

افقی :

واحد پول يك کشور بزرگ - ۲ باشندگان یکی از کشور های
همسایه - ۳ مایع حیات - چسند طواف - نویسنده خوشه های
جهنم - ۴ سماوی - يك کشور آفریقایی - ۵ خارجی - يك مرد
مشهور عرب - ۶ دردها - اسد - هر ورق آن دفترست - ۷ شاعر
بزرگ زبان ملی پشتو - ۸ موی پد دارد - مخترع فو تو گرافی - ۹
با تغییر حرف آخر از کوه های جاپان میشود - ۱۰ مرهم - خور شید
پشتو - عضوی از بدن است و لی معکوس - ۱۱ مرتب آن از مناطق
کشور عزیز است با املاي غلط - از برج های معروف - ۱۲ مزرعه - يك
ولایت کشور - ۱۳ حرف تحسین - يك ولایت شمالی - درنده - ۱۴
جزء اول از ماها و جزء دوم از بای بوشها است - ۱۵ در رشته ادبیات
وارد است - همراه مریض .



طرح از : غلام یحیی (احمد)

عمودی :

۱- از حرکت باد پیدا میشود - از فلا سفه یو نان باستان - ۲- از
واحداث ظرف جزئی از تفنگ - ۳- مادر عرب - نویسنده اسپارتاگوس -
ماضی شدن - ۴- از امرای غز نوی - ۵- یکی از هالک - اگر آ سوده شد
از بین میرود - کم پیدا - ۶- مفرد مفرد آراء - ریگ - پهلوان - انداخته
میشود - ۷- ترس - از میوه ها - این هم از کشور های عربی است -
از ماهای قمری - آسان - از وسایط حرب - پسر - ۹- صفت شب - بالای
خانه - کم بهاء - ۱۰- عددی - اثری از بالزاک - خشکه - ۱۱- سر ندارد -
سود - ۱۲- حرفی در آخرش اضافه کنید که اثری از چخوف بدست
آید - نویسنده کتاب پاشنه آهتین .

حل کنندگان

کسانیکه جواب صحیح سوالات شماره ۱۴۴ فرستاده اند عبارتند از :

احمد خالده ناصری ، سیمیا متعلمه مکتب عایشه د رانی ، غلام یحیی
احمد ، انجیلا علومی ، شکیلا علوی ، میر ضیاء الدین انصاری ، محمد -
ضیاء رستم ، زمان الدین از مکتب متوسطه قلعه فنج الله ،
نثار احمد معزی ، ثریا از مرکز فرهنگی امریکا ، شهناز عادل الیاس
عبدالروف از چهل ستون ، پیغله تورپیکی فارغ التحصیل لیسه ملالی

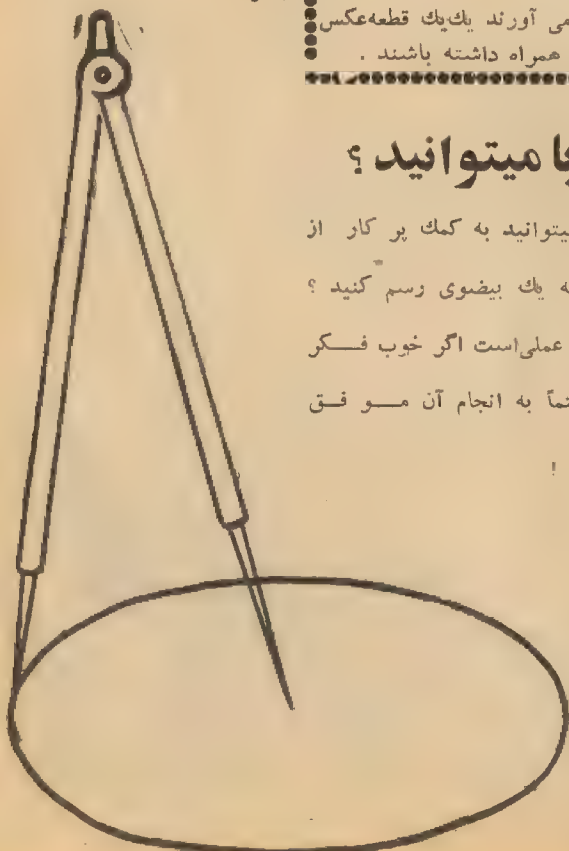


HORSE-BRAND-SOCKS.

محمد معروف متعلم لیسه نجفات ،
سید فضل احمد ، نثار احمد میهنیار
محمد شفیق خیری ، محمود الله
باغستانی ، ناصر ناصری ، احمد
ستار روفی ، محمد معصوم ناصری ،
عبدالواحد خیام ، نجیب الله نایم ،
ماه گل مهدی زاده ، ذبیح الله نسیم ،
ناج محمد آریا فیضی ، محبوبه
پسر لی ، محمد سلیم غوثی ،
عبدالعزیز زاهدی نیاز محمد آقایی
خان میر میرزاده ، راحله عثمانی ،
سید عبدالعلی نایم ، خیر محمد
شهیدی ، نثار احمد جمشیدی و
عبدالکریم مولوی زاده .
قرار قرعه آقای نثار احمد
معزی برنده یک سیت جوارا با
اسپ نشان پیغله سیمیا پسرند
پنج جوره بوت پلاستیکی و طنس
شناخته شدند ، خوا هشمند یسم
موقعیکه برای اخذ جایزه خود
تشریف می آورند يك قطعه عکس
خود را به همراه داشته باشند .

آیا میتوانید ؟

آیا میتوانید به کمک پر کار از
يك نقطه يك بیضوی رسم کنید ؟
این کار عملی است اگر خوب فکر
کنید حتماً به انجام آن موفق
میشوید !





جنجالی که مزاحمین تیلیفون با رسیا دارند

نیم شب بود و در خواب شیرین
پهلوی میزد که :
- شرنک... شرنک... شرنک...
و از خطا از خواب بر میخیزم ساعت
نگاه میکنم عقربه ساعت يك و نیم
شب را نشان میدهد فکر میکنم کدام
واقعۀ مهمی پیش آمده که در این
وقت شب تیلیفون میکنند گوشتی را
بر میدارم :
- بلی ... بفر مایید
- پف... پف
چنین صدائی را می شنوم و می -
گویم :
- کجا را کار دارید ؟
-
زن هستی ؟ مرد هستی ؟ چه
بلا هستی ؟ چرا در بنوقت شب آزار
میدهی ؟
بعد آواز دختر جوانی بگو شدم
میرسد :

- مرا نمی شناسی ؟
- نه
مرا که نمی شناسی خود را
چطور میشناسی ؟
- لاجول والله خود را میشناسم
اما بی بی جان شما را بجا نیاوردم
- من دوست شما هستم
- دوستی مثل شما ندارم فضل
خدا !

من عاشقتان هستم و شما را
دوست دارم .

- از برای خدا این گپ ها را
نزدید من از عشق و عاشقی میترسم .
- بکلی بی جرأت هستید .

- بلی به عقیده شما بی جرأت
اما خواهش میکنم دگر مرا حسم
نشوید و بگذارید بخوابم .

گوشی را گذاشته و بخواب میروم
اما باز هم .

- شرنک... شرنک... از خواب
بیدار شده گوشی را بر میدارم .

- بلی .
- شما خوابید ؟

- بلی خوابم اما شما را بسر مادر
تان قسم از سرم دست برداروید
بگذارید بخوابم .

- پس لطفا همینقدر بگو یسید
ساعت چند است ؟

این صحنه ها هر شب و هر روز
تکرار میشود .

یکروز چند دفعه تیلیفون زنگ زد
اما همان مزاحمین بودند و هیچ
دست بردار نمی شدند تا بالاخره :

- شرنک... گوشی را بفر داشتیم .
- شرنک... جوابی نگفتم .

- شرنک... اعصابم بکلی خراب
شد و گوشی را برداشتم، دهن را
باز و چشم را بسته نموده بدون

هر چیزی که بدهم می آید نثار طرف
اینکه صدای طرف مقابل را بشنوم
مقابل میکنم اما يك و قتی متوجه

میشوم که طرف مقابلم لاله کواست
بقیه در صفحه ۵۸



عکاس مجله همینکه مرادید گفت:
- برایت عکس گرفته ام ...
گفتم :

- توجه وقت عکس مرا گرفته
ای که من خبر ندارم ... آخر بمن
يك خبر دار میگفتی تا پوز می

گرفتم :
خندید و گفت :

- نه ! عکس ترا نگرفته ام ... يك
عکس گرفته ام که مربوط کدام
رابور ناژ هم نیست ...

گفتم :
- کاکا جان میروی عکس شوقی

میگیری و آنرا به من میدهی که
چه ... ؟

گفتم :
- یکبار عکس را نشانیت می

دهم ... آنوقت اگر دلت خواست
بگیر و اگر نخواست بگیر ...

شاید مطلبی در باره آن بنویسی
گفتم :

بسیار خوب پس عکست را
نشانم بده .

آنوقت عکاس مجله از بکس
خود که بیشتر از بکس به نحو یل

خانه ای شباهت دارد این عکس
را بیرون آورد و بمن داد :

البته به این منظور که من چیزی
در باره عکس بنویسم ... ولی من

عکس را بدون هیچگونه تبصره ای
در همین ستون بنظر شما میرسانم

عکسی است گویا نامش را هم
بگذارید (بدی که طفلش را بغل

گرفته .

عجب مزه های داشت

در لحظات آخر ساعت دوم درس و در لحظات آخر ساعت چهارم
زمانیکه در مکتب استقلال بود یعنی دوره ابتدائی را میگویم دلم
بشور می افتاد ... البته برای شور نخود .

در دو تفریح دوان دوان خود را نزدیک تنگ های شور نخود و
کچالو و لوبیا رسانیده میخوردیم و میخوردیم البته در خانه بمن و
همصنفانم همیشه گفته میشد شور نخود نباید خورد ، یعنی ممنوع
بود بجهت اینکه ممکن بود مریض شویم ، اما نه من در همین قسمت
میتوانستم گوش شنوا داشته باشم و نه همصنفانم زیرا آن شور
نخود و کچالو عجیب مزه ای داشت .

عکسی را که مشاهده میکنید مربوط بیکی از ولایات شرقی کشور
ماست ... در آنجا هم بعضا بساط شور نخود و لوبیا فروشی گسترده
میشود و اطفال به لذت فراوان از آن میخورند ... این عکس را برای
آن چاپ نکردم تا متوجه شویدا این نوع عرضه کردن جنس چقدر غیر
صحی است . زیرا من نه دکترم و نه نصیحت من برای اطفالی که
کنار زن فروشنده نشسته اند و با لذت میخورند مضر ثمری واقع
میشود منتشی به نگاه های دخترکی توجه کنید که در سمت راست زن
فروشنده قرار گرفته ، دیگر عرض ندارم .



سور سالو

سور سالو پر سر کره په مکز باندی روانه شه
خه کړه موده لکه دز ر کی خرا ما نه شه

گودر په غاړه دمستو نجو نونداره
دمینانو زړونه په ټوپکو او در زاء
راولی ، نه داچی دمین په زړه کی د
عشق لمبی بلوی بلکه په تورو او بو
هم اور لکوی مثلاً :

به گودر سور سالو ښکاره شو ه
ماویل به توره او بو اورو لگیدنه
خودا هم جلی ته رخه «حسادت»
پیدا کوی چی ولی دگودر په میله کی
خپله خنډه داره ، کنگوره داره او
شمه لرونکی سالو ندی آغو سنتی
نوخکه خاتنه پخپله تسلی ورکوی
حسی
سالومی و ، پر سر می نکړی
اوس یی گودر کی ارماتو نه زه کومه

پاتی په هه مخ کی

اطلاعاتو دراتولولو اود مستند و
فلمونو دسناړوی دټیټو لو او
احصائی آخستلو دپاره یوه نوی
اتوماتیکه دسگاه چوپه او داستفادی
ډکر نه وړاندی شو یده .

دغه دسگاه چه په دریو خانگی و
برخو باندي ویشل شویده دنلویزونی
فلمونود اطلاعاتو احصائیوی
را پورونه هم پراړو لی شی . د
فلمونو داطلاعاتو دټیټو لو نوی
لکترو نیکی دسگاه په حقیقت کښی
دکمپیوتر دپړ نسپ له مخی فعالیت
کوی او په نورو ښیکو علا و ده
ضرورت په وختو نو کښی پخپل
مخصوص لابراتوار کښی دمستندو
او عادی فلمو نو ډپری مینخلو
کارونه هم ترسره کولای شی .
ټاکل شویده چه دما یکرو فلمد
بروسس کولو دغه نوی وسیله د
۱۹۷۴ کال ترپایه پوری په فلمی
سندیو گانو کښی داستفادی و ی
وگرزی .

«دخارجی منابعوخته»

ملکری په مقابل کی چی دمینی په
اساس ددوی ژوند سره ټپ ل شوی
دی حتی خپله سالو هم قربا نوی
مثلا پدی لنه کی خو گوری .
داسور سالو به زیری و ډکړم
که چادر زیری ددین راوړی هینه
دلته زیری به دوو معنا راغلی
لومړی یی دیار دراتگ خبر افاده
کوی او دوهمه یی دسوغات او
بحفی ورکولو په مقصد استعمال
شوی چی دواړه یی دتودو احساساتو
ژباړه کوی .
سور سالو مخصوصاً دنیمزالو
پیغلو ډیره خوښه ده په تیره بیا چی
گودرته دمنگی ډکولو په مقصد لکه
جفتی ښاپیری له کوره وخی نو د

دسهار نی پلوشی او زر ینسی
دپانکی کله چی د شنو پوټو او ښکلای
گلانو پرمخ را پر یوزی دنیا ښکلای
کوی ، هوا معطره کوی او خلکو نه
دکار او فعالیت قوت ښی . کله چه
دلهر ټیکله دشفق سره ښینی پردی
خخه راپورته شی ، هغه وخت چی
دورپخو له شانه دلهر قوتی وړانگی
تیریری نو واقعا د «سور سالو» په
شان سره پرده په سترگو کوی
په تیره بیانیم کښه کښه یی د مشرق
له کر کی نه داسی له ایما خخه ډکه
ندازه جوړوی چی دمین په زړه کی
دسور سالو میرمنی دحیاناکي لیدنی
اود غلادیدن منظره تمثیلوی .
سور سالو دسوزنده عشق خخه
نمایندگی کوی ، ددی سالو «پردی»
لاندی داور لړ لی مینی خیر ه پته
وی اوددی بختور خادر په منځ کی
دبوی حیاناکي واقعی مینی فلسفه
برته ده چی فقط دمین ذهن یی تشبه
کوی او په لیبو یی خوند آخلی .

پوپنی ، خپلو ، سالو ، خادر او
جیمته ، هغه پردی دی چی ښکلای
پیغلی یی په خورا شوق اودوق سره
خاننه جوړوی ، دوی کو ښینس کوی
چی دسالو خنډی په خپلو هنرمند و
کو نو داسی کنگوره داره وگنډی
چی ددوی له مفرطی علاقی خخه
نمایندگی و کړی .
دغه لوی خادر دپیغلو د زیاتس
حبا ساتندوی گڼل کیږی دپیغلو
لپاره ډیره خواشینی کوو نکي ښیرا
داده چی څوک ورته وواپی :
«سالودی ولوئیره یا بی خادر ه
شی» ددی ښیرا معنا دانه ده چی
مقابل لوری غریبه شی بلکه هدف
یی دهغی یی پردی کیدو ، اود رسوا
کیدو خخه دی .
خومره چی په دوی باندی حیا
او پرده گرانه ده ، هماغو مر ه دسالو
په قدرهم بو هیږی مگر بیا دیار او

د مایکرو فلم د ټول شود دورو د اطلاعاتو دراتولو نوی وسیله



کښی په اتمات ډول دفلمو نود
اطلاعاتو دراتولو او ټیټو لو په
برخه کښی ځنی پراېلمو نه او
مشکلات موجود وچه ددی دشووری
اتحاد دقریم دفلم جوړولو دکمپنی
دبوشمیر مامو رینو پوا سطره د
مایکرو فلم دټپل شود دو رود

په داسی حال کښی چه ددو همی
عمومی جگری نه وروسته د کیفیت
او کمیت له مخی دمستندو تربیوی
او متحرکو فلمو نو دجوړولو په
برخه کښی بولې نوی اډ په زړه
پوری نوی انکشافونه را منځ ته شویدی
دفلمونو ددوبله کولو او په عین حال

بیلواری قریب میبود.

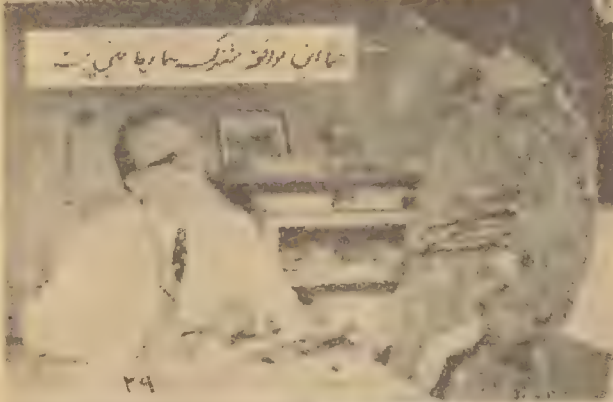
برای شاه جویج تا بخت توبه نوشتی کم الدین
لجده از بازگشت تا سرم چند پتوهای هم میزدیم

چرا اهدار داشتی



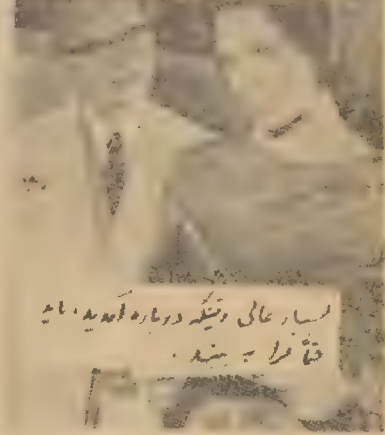
می بود که با استی قانی با امر شاه جید روزی در جویج در میشت و در میزد
در میون به عزیز شاه به بیدیل حوآ و لعدا به سرش و صاحب دانه

شاهان در وقت شکر ساریا میبخت



۲۹

سید توبه بر سر هم داشتیم
یک اندازه استراحت می کردیم



اسرار عالی و شیکه در باره آمده اند
فقا فرا به بخت



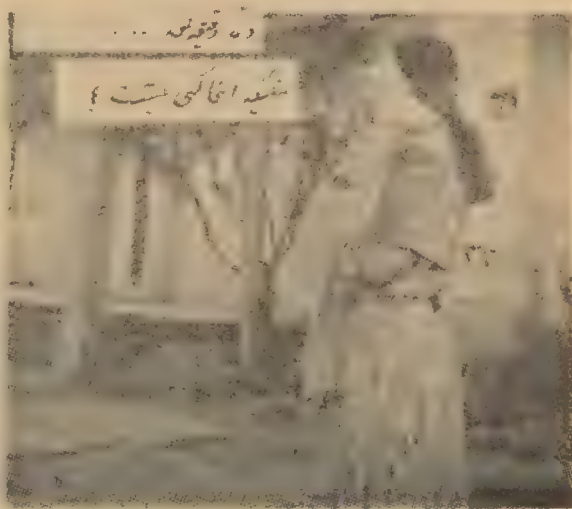
تا به بسم بوم که به لوده بوم و دانا
شاهان هم با بویک سر انداز
مرازم تبه بوم

شاه شال بوم که با بویک بوم هم بوم
خوب دانا بوم دانا به بوم بوم

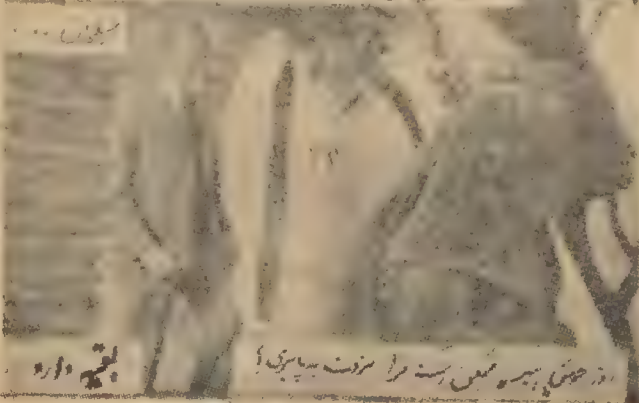


در وقت...

شیکه افغانی بخت



مردی از دروازه خانه بخت میشت و شیکه بخت میشت
در وقت شکر ساریا میبخت



بخت داره

در جویج به بخت میبخت و در وقت شکر ساریا میبخت

عواقب ناشی از یک حادثه

شدند. اویازهم مایع لرچی و کسوم زار وی چشمپایش احساس نمود که مانع دیدن از شده. او اکنون خموش افتیده با خود می اندیشید آیا وقت مرگش رسیده یا نه. میرسد در همین لحظه صدای مخصوص غوغا میامولانی را شنید. همیگه صدای امبولانس در کنارش خاموش شد، دریافت که با احتیاط او را از جایش بلند کرده، با احتیاط تمام روی یک تکیه گاه گذاشته و به داخل موتر بردند. او احساس میکرد که گاندی هم در همان نزدیکی ها میباشد. اما صدای او را نمی شنید. او خود پرسید: «نقش د که او مرده باشد».

یک صدای گفت: «ما بسیار زود به آنجا می رسیم».

او با صدای که به زحمت از حلقش بیرون میشد پرسید: «در کجا؟»

«در همانجا».

آنها فوراً زخمها را می درزاند.

او در آن لحظه به همسریش فکر می کرد. او باید به زنش اطمینان دهد. آن احساس صفت دوباره بر او کاری شد. زودتر از آنچه که او انتظار داشت، موتر از جاده دور زده، از یک چراغ سرخ ترافیکی عبور کرد. این چراغ اکنون موترها را به تصرف سر و پس واقعات عاجل رهنمایی می کرد. آنها او را انموتر فرود آورده روی یک تکیه گاه عرابه دار انداختند و تکیه گاه را به پیش رانده، وارد یک اتاق کردند.

گرفتند که تمام دیوارهای آنرا سنگ کاشی سفید گرفته بودند.

یک دکتر جوان امر کرد:

«به روی میز جراحی بالا شوید. خودتان بالا شدن به سر میز را دارید».

و این جواب داد: «آری».

«کجای شما درد میکند؟»

«هیچ جا. من احساس درونی حایم».

«هنوز هم خون بند نشده است. یک زک کوچک در حوضه پیشانی شما پاره شده خون میدهد. جراح فوراً آنرا میخورد».

و این سعی نمود به پهلوی برگردد و وضعا مایل کرد: آن یک نفر دیگر که در موتر سلولیم نشسته بود، جوی کاندی حال او چطور است؟

دکتر به طرف یک در پرده اشاره کرده پاسخ داد:

«او در آنجا افتیده است. دکترها به معاینه او مشغولند».

دکتر سیاتسکوپ را در جیب بالاپوش سفید خود گذاشته از اتاق بیرون رفت. پرده از عقب دکتر بلند شد و این توانست گوشه یک تذکره را ببیند که صورت بی حرکت یک قربانی در حادثه را دید که به اتاق مجاور منتقل گردید.

یک نرس زیر لب غمگین کرد: «هر روز یک نشیبه همین حال را داریم. همینکه دروازه های بارها را می بندند، تصادمات و حوادث شروع می شود».

و این پاها را دواز کرده، به روکش ردها رسید دیده سعی نمود به آرامی به نشیبه بنشیند، او اکنون از یک ناحیه مطمئن بود که زخمپایش خطر ناک نمی باشد و می تواند از جایش بلند شده سرویس عاجل را سرگردانید. البته این کار را وقتی می توانست که زخمپا را با نسمان کرد بغیه زند.

اما جوی کاندی دوچه حال بود؟ زخمپا و سلامت او در بر او شایه بود؟ این انشرا نمی دانست.

جراح وارد اتاق شد. وقتی داخل اتاق گردید لبخندی بر صورت جویانش پیدا بود. او مردی نیرومند، مورد اعتماد و جدی جلوه مینمود.

دکتر پرسید: «آه، چه اتفاقی افتیده؟

معلم ثانی ابونصر فارابی

کرد و همه کتب ارسطو حتی اناطو لیقای ثانی را که قرائت آن میان عیسویان ممنوع بود، نزد او خواند.

استادان او هم از شخصیت های علمی و روزی زمان خود بودند، چنانچه این خلکان مجلس درس می بین یونس را چنین شرح میداد:

«چون ابو نصر به بغداد رسید، حکیم مشهور ابو بشر متی بن یونس در آنجا بود مردم از وی فن منطق می آموختند و او در آن وقت شهرت بسیار و آوازه ای بس بلند داشت و همه روزه صد ها تن از کسانی که به منطق اشتغال داشتند، در حلقه او گرامی آمدند و او کتاب ارسطو - طالیس (ارسطو) را در منطق قرائت میکرد و شرح آنرا بر شاگردانش املا مینمود و از او در شرح این کتاب هفتاد دفتر نوشته شده بود و هیچکس درین وقت درین فن بیایه او نمیرسید و او در تالیفات خویش دارای عبارات نیک و اشارات لطیف بود و در تصانیف خویش

شرح و تعلیق بکار میبرد تا آنجا که یکی از علمای این فن گفته است: «تصور نمیکنم ابو نصر اسلوبی نفهیم معانی کثیر را با الفاظ ساده جز از ابوبشر متی فرا گرفته باشد» (۴)

بدین سان فارابی به مسائل عمومی علوم نظری - منطق، ریاضی، طب نظری و فلسفه سخت علاقمند گردید و فلسفه یونان و مخصوصاً آثار ارسطو را عمیقاً آموخت، او در مدت نه چندان زیاد با دانش وسیع و عمیق و استعداد سرشار خویش در قطار اقوان تبارز کرد و بنو شتن رساله های مستقل آغاز نمود و بر آثار یکصد دانشمندان یونان باستان چون ارسطو، اقلیدس، بطلمیوس و غیره شرحها می نوشت و در سالهای آخر زندگی خویش اثر معروف و ارز شمند خود «آراء اهل المدینه الفاضله» را آفرید.

(۴) ابن خلکان «وفیات الاعیان» جلد ۲ صفحه ۷۶ چاپ مصر.

و این دگر به زحمای خودش هیچ فکر نکرد، منوجه بود که هر لحظه ممکنست یکدکتر اراد برسد و او را در آنجا ببیند.

او باقی زیر سر جوی کاندی را سرد شده روی دهان و بینی جوی گذاشت.

جوی چندبار دست و پاهاش را تکان داد، آخرین تلاش خود را برای زنده ماندن کرد. تلاش بیپوده می بود.

و این لحظات و ثانیات هارا شمرده و اضافه از یک دقیقه بالشی را در وی و بینی جوی کاندی نگذاشت.

امیدوار بود همین یک دقیقه با چیزی بیشتر از آن کفایت کند و درست در همان لحظه به معالای که در بیرون شنیده شد، زخمی گوش داده بود.

چند ثانیه دگر و باز هم یک ثانیه سپس بالشی را از جلو دهان و بینی جوی کاندی دور کرده مجدداً زیر سر جوی گذاشت و این سر خود را به روی جسد جوی کاندی خم کرده گوش خود را پیش دهان او گرفت تا مگر صدای نفسش را بشنود. زخمی او مجبور شد، رشته های خوبی را که تا جلوی چشمپایش فرو آمده بود از صورت خود پاک کند، و آنگاه به آرامی آماده خروج از سلول شده

به در پرده نزدیک گردید.

یک نرس مقابل او پشت پرده ایستاده با یک دکتر آمده صحبت می کرد. و این بدون آنکه صدایش بر آید به آنسو لغت فرستاد و منتظر ماند تا آنها از آنجا دور شوند. و اگر آنها پرده را بالا زده داخل میشدند، او را در آنجا می دیدند و مشتق باز میشد.

یا اگر آنها متوجه میشدند که او سلول خود را ترک کرده است...

اما حال میدانست که چه ریسک بزرگی را با این اقدام خود متقبل شده بود، بدون آنکه درست در باره اش فکر کرده باشد.

نرس آرام خندیده دوباره به طرف میز کار خود رفت. چنان معلوم میشد که دکتر در مقابل سلول و این ایستاده جرت می زد که داخل شود یا نه، اما سعی انجام از جلو سلول و این دور شد. و این بدون فوت وقت حرکت کرد.

و به سرعت برقی خود را به سلولش رساند. هیچکس او را ندیده بود. او بر روی میز دواز کشیده، چشمپا را روی هم گذاشته و منتظر ماند.

سور سالو

همدارنکه چی سالود حیا اوپردی ساتندوی گنله کپری ، دمیني په چاروکی ددین او ملاقات پهغلا کی همتری کار آخیستل کیدی شی، په لویه پورنی کی چی مسته پیغله خان تاوه کپری لکه هوسی په خفا سته خل مین ته خان رسوی .

پدی لو په کی چی قمر گلی ویلی دغه حالت بیه ترسیم شوی چی وایی .

بیاله موره پته پته راغله په سالو کی چوپ شه پاره، مه وهه کپو کی خوک به خبر شی، خوک به خبر شی مگر دخوانانو غیرت دیغلو په پیغورو داسی خیو هی چی بیا نودمرگ اذ ژوند سوال منخته نه راخی، دینغو ناری دخوانانو په احساساتو ډیر ژور تاثیر لری بیهی ننگ دمیرو په غن نوخپانده کپری، دغه غرونه که دلنوی په ژبه وی نو دگولی حیثیت لری داسی گو لی چی یاخو ددینمن زړه سوری کوی او یاخو خپل ژوندون تری جازوی.

خوانانو ننگ راباندی وکړی په سور سالو کی می بلاو لگیدنه کله چی پرونی یا پورنی پهخا روشی، کله چی سالو پز مکه ولوئیری هغه وخت چی دچا تیکری دبل چا له خوالیری کپری په حقیقت کی دیوی سوری تیری اونجاو زاقدم گهل کپری، دلته دی چی بیا دهر خو ان او زوپ احساس را پاروی اود مقابل لوری نه پی انتقام آخی او هم پدی غیرتی کار باندی دمیرو او پیغلودعا خائنه حاصلوی له یو شی څخه په خو ډوله استفاده کول هم اقتصادی دی او هم ډیر کو خلکو کاروی.

بیهی ننجونی چی په زیرکی اوژر پو هیدلو تکره دی، د سالو څخه دیلو، پردی، اذ کله کله دشیانو په انتقا لولوکی هم استفاده لوبون گړخی خو کله چی دناخا پی اوتصادفی مخامخ کیدو په وخت کی پالو ډیره نازه یادهمزولو دیغو رله خاطره مخ پت کپری نو مین حق لری چی چیخی وکړی، وژا هی او کوکی ووهی.

دغه زما دمرگ سبب دی چی مخامخ شمه پلومخی ته وپینه او داهم دسالو په هلهکه خو لندی چی دولسی ادب دز په خبری اود احساساتو انعکاس دی:

چی دی غو بشته دیدن دی وکړی

اوس می سالو پرمخا یله کره خو ب راځینه

خدایه نری نری باران کړی

چی سالو والی د لو نگی محتا چی شینه

دا مخا مخ په کوڅه راغله

کجک بانیه ترسالیو ختلی وو نه

دسالو گي نه دی قربان شوم

چی پر سپین مخ پی ریوی سستی دی کره

دشمله دار تیکری میرو منی

قد مدی نیسه خو خبری درته کره

دولی سبوری لاندی پت و م

لیلی پوما باندی سالو و غرو نه

ماخو یاری کله کله

دسور سالو لاندی دی وکړی سلامونه

جلی پر سر دی منگی ماتشه

چی برسالودی اوبه لیکلی خینه

من در مکتب ده خداداد معلم دری

هستم ...

از جای بلند میشوم ومیخواهم

با او خدا حافظی کنم ...

ف عبادی از ننگه بحرف ها یش

گوش داده ام تشکر میکند و بسا

صمیمیتی که در گر کتر او وجود

دارد دستم را می فشارد .

« پایان »

بقیه صفحه ۱۳

ف عبادی کیست

— از خودم چه بگویم ... پدر دو سر هستم سه چهار سال قبل ازدواج کرده ام زندگی آرام وی سروسدانی دارم . غیر از کار های هنری شغل معلمی را بعدمه دارم...

شماره ۴۸

کج خلقی زندگی ...

می فروخت علاقه واشتیاق وافر ی نشان میداد . اماشب همینکه با امید تشویق و تحسین همسرش بخانه می آمد خانم مقدم او را با جملاتی از این قبیل استقبال می نمود :

« خوب ، حال جناب آقای نا بغه چطور است ؟ آیا امروز هم مثل همیشه بجای پول يك مشت حرف های نا مربوط آورده ای ؟ ... فکر می کنم یادت نرفته باشد که هفته دیگر باید کرایه خانه را داد » .

این وضع چندسال ادامه یافت و مرد مزبور باوجود همه آن کلمات و عبارات استهزا آمیز با تکاء

پس نتیجه می گیریم که عیب جوانی های دایمی این زن هردم مانند چکش بر حس غرور و مناعت شوهرش فرود می آمد و آن حالت افتخار آمیز را که هر مردپارازا ده بک خانواده در خود احساس میکند جریحه دار می ساخت .

بقیه صفحه ۴۰

سانع سرگرمی

با اشتغالات خود خوش باشد . ممکن است سرگرمیهای اودر نظر شما ابلهانه تلقی شود ، اما صرف به سبب آنکه آن کار ها را شما نمی پسندید ، هیچگاه حسادت یا ابراز مخالفت نکنید ، بلکه بالعکس بانظر یاتش موافقت کنید و خوش خلقی نشان دهید .

اصولا سرگرمی هایی که مرد راننجوی از آنها اوقات فراغت به فعالیت می اندازد ، برای سلامت جسم و روح مفید است و خستگی های حاصله از کار روزانه را از وجود او زایل میسازد .

ضمنا روان شناسان مارا متوجه علامت خطر نیز میکنند و میگویند هر گاه مردی نسبت به سرگرمی و اشتغالات فرعی بیش از شغل و حرفه اصلی شوق و علاقه نشان

باید مواظبش بود ، زیرا این امر علامت آنست که وی چون بکارش دلگرم نیست ، سرگرمی را به منظور عقب نشینی از شغل اصلی بکار می برد . اگر چنین چیزی دیدید کوشش نهانید ، شوهرتان به که انشما موقعیت خود را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد و ببیند اشکال کار در کجاست ، سرگرمی اوقات پس از کار هنگامی ارزش حقیقی خواهد داشت که مواجبات استراحت روحی و فکری و رهایی از هیجانات روز را فراهم کند نه اینکه شغل و حرفه اصلی رادرخود مستهلک سازد . سرگرمیها و مشغولیاتی بیشتر شفا دهنده و تسلی بخش است که طبیعتا خلاقه بوده و جنبه های ذوقی و هنریشان بر دیگر جنبه ها غلبه داشته باشد .

بقیه صفحه ۴۳

دختر هنرمندی در کندز

کابل در رشته حقوق یاقتضا بپایان رسانم واکر نتوانستم به پوهنتون قبول شوم میخواهم همین هنرم انکشاف خوبی بکند .

کریمه امانی اضافه کرد که میتواند به نشان انگلیسی هم تکلم کند .

— از مجسمه هایت کنشش را خوب می پسندی . لیخندی بروی لبانش نقش بسته گفت همین مجسمه ام را که همرايش عکس گرفته ام .

معاجیه از : احمد غوث (ژلمی) محصل پوهنهی ادبیات .

پرمیتم تاخال چند مجسمه ساخته بی؟ کرم تاخال ۱۳ مجسمه ساخته ام يك مجسمه ونی را ساخته ام و به مدیریت «اطلاعات و کلتور ولایت کندز اهداء نموده ام .

پنله امانی افزود : علاوه از مجسمه سازی درخطاطی مهارت زیادی دارم و در کار های خانه وتر به اطفال همراه مادرم کمک می کنم .

گفتم در آینده چه آرزو داری کی خورده جابجا نموده ادامه داد :

چون فعلاهم به مضامین اجتماعی علاقه دارم میخواهم در آینده تحصیلاتم را در پوهنتون

در زمینه فرهنگ و علوم

اروپا و چگونگی کشمکش های شدید میان رجال دین، البته دین کلیسایمیان دانشمندان بوقوع پیوسته اینگونه تذکر رفته است :

عامل وسببی که در بوجود آمدن این نزاع های دینی و علمی در جامعه اروپایی، کار کرده این بود که کلیسا در آن سامان نظریات علمی ! خاص داشت و معتقد بود که آنهادقدس و قابل احترام بوده و وحی آسمانی است ! و هرگز نباید بر ضد آن نظریات، قیام کرد .

هر کسی که اعمال و طرز فکرش در جهت مخالف آن پندار غامیبود، کفر شناخته شده و ریختن خون وی از جمله اموری مشروع و جایز شمرده میشد، ولی هنگامیکه علم، بطلان آن فرضیه هارایاتیات رسانید، کاملاً یک امر طبیعی بود که مردم، علوم تجربی را پذیرند و تصدیق کنند و نفوذ و قدرت کلیسا را که بافته های دروغین خود را بر آنان واجب الاحترام معرفی میکرد، قبول نکنند و با تفکار جدید خود از قید دین آزاد شوند !

ولی این کشمکش نزاع، هرگز میان اسلام و علم صورت نگرفته و تاریخ نیز گواهی میدهد که دانشمندانی در علوم مختلف در سایه اسلام پرورش یافته و بسپرد نبوغ رسیدند .

این دانشمندان اسلامی، همه نسبت باسلام عقیده ای راسخ داشتند و در نظر ایشان هیچگونه تضاد و تناقضی میان دین و علوم موجود نبود و نیز میان این دانشمندان اسلامی و مسلمان قدرت های حاکمه هیچگونه نزاعی که منجر به گشتاو، شکنجه و زندان شود، واقع نگردید، چنانکه بر (گوریکله)، (گالیله) و امثال اینها در جهان مسیحیت بوقوع پیوست . پس تنها تقلید و گرایش های گوروگروانه دروازه آزادی فکر و ارزش علم است که موجب شده برخی از جویندگان علم در محیط اسلامی وقتی نام دین را می شنوند، احساس ناراحتی و ازخارج مینمایند، درحالیکه اگر اندکی باین جریان های تاریخی و ارزشهای علمی اسلام عمیق شوند، این ازخارج شان نسبت باسلام دفع خواهد گردید .

لومیس بعجله بحث را تغییر داده گفت :
- حالا دیگر ماوک سوی ون و کونت ناول باقی مانده اند . برای آنها هم در مدت اقامت شان در هند چند چیز هایی آموخته اند .
بعلاوه بوسه را هم نباید نادیده گرفت .
فلا همه شان درویش جعفند .

در اینصورت باید آنها را پیدا کنیم . هیچ نیا شد یکی از آنها را برای اینکه بدانیم چه کارهایی میکنند و لی شما این کار را بهر دهن واکدار و کشته . بوسی کویج برگشت پرسید : راستی این خانم پیاسونی چه خواهد شد ؟ آیا به بیگانه ای او اطمینان دارید ؟

کریج جواب داد : آری .
طرز ادای این کلمه سرد و قاطع بود لومیس باتوجه به آن گفت :

اگر نباشد چی ؟ راستش این نزدیکی زیاد او بتو مرا دچار شبهه کرده است .
مصدأ آنچه خودت بهتر دانی بکن بعدها حواهم داشت .

او بیگانه است و از هر نوع احتمال لات خلی می ترسد .
چرا باید ترسد ؟

مثلا از مرگ وحشت دارد ، حتی از مرگ من هم . بظاهر او لطفاً مفترقا حسنه نکن .

تو پرسید ما را میدانی کریج ، یکرور نکویی هوشدات نداده ام .
کریج بعجله اظهار داشت :

تو میتوانستی راجع به آندریوس هم بمن هشدار بدی . راستی او را از کجا پیدا کرده بودی ؟
ناهام

غربی و رجال کلیسا ظهور کرد بجای منتهی گردید که از آن بعد دیانت مسیحی از کلیه مظاهر فرهنگ نوین جدا گردید و اثر محاکم تفتیش کلیسا، نه تنها به مسیحیت ضرت کوبیده ای وارد ساخت، بلکه این ضربت، بر دیگر همه ادیان فرود آمد .

زیرا ازخارج بین رجال دینی و رجال علمی و پروگرام دینی جلوه، گردش و پیااینکه اسلام هیچگاه با مطالبه پروگرام علمی مواجهه کرده و نه هیچ وقت از پروگرام های علمی، وحشتی داشته، یا آنهم مسلمانها نیز بقیاس دین مسیحی و بجرم کلیسا مورد اعتراض قرار گرفته و بیگانه که نه اسلام مرتکب شده بود و نه علمای آن، در مقابل طرفداران بر نامه های علمی مورد حمله قرار گرفتند .

فرق میان نظریه دینی و نظریه علمی در این اروپا این است که نظریه دینی آنچه در اوزن عالم از مظاهر و آثار وجود دارد، آنرا به قوای بالاتر ازین جهان نسبت میدهد، در حالیکه دستگاه علمی تفسیر اینهمه آثار و پدیده ها را بر اساس میدانند که در آن اساس، فرق میان نظریه دینی و نظریه علمی در ادویا این است که نظریه دینی آنچه در دین عالم از مظاهر و آثار وجود دارد، آنرا به قوه ای بالاتر از این جهان نسبت میدهد، در حالیکه دستگاه علمی تفسیر اینهمه آثار و پدیده ها را بر اساس میدانند که در آن اساس، نه خدایی وجود دارد و نه قوه ای مافوق الطبیعه ! نتیجه این میشود که بین رجال نبضت علمی و رجال کلیسا جنگ وجدال، استمرار داشته باشد . در یکی از مقدمه های ترجمه شده آثار آرتزمنه (محدثقطب) دانشمند مبارز و زورمند مصری، پیرامون مسئله تفتیش عقاید در

سازن، آنرا در اسلام وارد نمودند و بدین وسیله اجتهاد علمی را از اسلام برداشتند . دوم استبداد حکمرانان کشورهای اسلامی و مقاومت شان در برابر آزادی فکر و تملق گویی دانشمندان در برابر صاحبان قدرت و زیست دین اعمال دولتی، گاهی بوسیله سکوت و گاهی بوسیله تحریف و تغییر احکام، و گاهی توسط تاویل های مطابق تمایلات و هوسهای ناجایز حکام و فرمان روائان ستمگر .

این دانشمندان اسلامی بوی چاره عقب افتادگی اسلام علاوه میکنند که با برگشت به منابع اولیه اسلام و باتوسل باجناب و ازین بردن تقلید گوروگروانه و پاشناختن حقوق حکومت نسبت به مردم، و حقوق مردم نسبت بحکومت ، دوباره آفاق فرهنگی سازنده ای بروی مردم گشوده میشود و بدین ترتیب زمینه رهایی از زیر بار عبودیت های فکری دیگران فراهم می آید .

استعمار گران جزا رز ر بودن استقلال مادی که تمامی استعمارزدگان میتوانند با آن مقاومت کنند، راه دیگری برای استعمار دارند و آن عبارت ازین است که آنچه صورت و رنگ اروپایی دارد آنرا تبلیغ کنند و ترویج نمایند و مردم و عادات دهنده کلیه عملیات و تجربیات غربی را معیار و مقیاس صحیح بدانند و آنرا

بر افکار شرقی حکومت دهند، و این معنی همان عبودیت فکری است که در نظر عامه متفکرین اسلامی، از جمله های تباه کن و ریشه برافکن صلیبی و جمله های استعمار شدید تروستگین تر است .

اتفاقا حمله استعمار علیه جهان اسلام، مصادف بود با بوج ترقی مادی غرب و اختلافی که در آغاز نبضت علمی اروپا بین دانشمندان

بکار اندازند و بطور مطلق علم و دانش شان را در راه خدمت بانسانیت بکار نبرند و عنوان دهنمای واقعی را بر خود کماهی نمایند .
دانشمندان واقعی اسلامی، یا پیروی از اصل پرسنسیب های اساسی و اهداف عالی و انسانی اسلام، همواره در تلاش شده بهترین داشته های علمی خویش را در راه اصلاح افراد اجتماع و فراهم آوری زمینه طر تفکر سالم ایشان بفرج داده اند .

این دانشمندان نه فقط جنبه های مسایل اجتماعی را مورد توجه خویش قرار میدادند، بلکه دانشمندان متصوفی از قبیل ابوالعباس و ابومحمد صالح، از جمله کسانی اند که تجربیات روحانی را در خدمت با اجتماع و در خدمت انسانیت و در طریق تعاون و همکاری، مورد بحث قرار داده اند تا ازین ناحیه نیز در رفع نیازمندی های اجتماع، کوی انجام داده باشند .

دانشمندان حقیقی و با احساس اسلام از آنجائیکه منظوری جز تئور اذهان و جلوبیری از انحرافات فکری و عقیدوی انسان ها ندارند، لذا از دانشمندان که در راه تقویت فرهنگ و انکشاف ذهنی مثبت افراد اجتماع، انری از خود بجا نمیگذارند و حیثیت بزرگ و عالی علم و دانش را محترم ندانسته برخلاف ایجابات علم، تحت تاثیر اراده های منفی دیگران قرار میگیرند، از شمار خویش بیرون مینمایند و اعمال آنها را مردود و نکوهش و تفتیح قرار میدهند و حتی در برخی از موارد، گردار این نسوع دانشمندان مشوب باسلام را عامل عمده عقب ماندگی اسلام میخوانند .

انگوز برای مثال یکی از این نوع دانشمندان روشنفکر واقع بین و پادار اسلام را، نام می بریم، این دانشمند عالمقام (شیخ محمد عیبه) است .

او که در نواحی مختلف جهان و خاصه کشور های دولت عثمانی سفر کرده همه اوضاع آن دولت هارا از نزدیک تحت مطالعه و تحقیق قرار داد، بالاخره باین نتیجه رسید که عقب افتادگی مسلمانها ناشی از دو موضوع مشخص است :
اول پدیفوتن اضافاتی است که در سبیه

بدتر از مرگ

بمقایله بر آبی ؟

دختر جواب داد :

آری . برادرانم این را بمن خوب آموخته بودند .

درستی سلینا، آنقدریکه در وطن شان است چه نام دارد؟ مقصود کمیسیت که باتو راجع به انگلستان صحبت کردم بود .

معذرت می خواهم . من بیدرم قول داده ام که نام او را بکسی نگویم گفت .

بسیار خوب ، ولی نام اول دایتون بلیز چیست ؟ آیا برناور دایتون ؟

خودت میدانی پس چرا از من سوال میکنی ؟

موتر بیدمان هوایی رسیده بود، پیاده درند و با دست دادن بهم خدا حافظی کردند .

وقتی سلینا از زینه های هواپیما بالا میرفت کریج ناگهان اشتیاق شدیدی در خود احساس کرد که دوان دوان تا نزدیک هواپیما و فته دخترک را در آغوش بفرشاد و سفر بخیر بگوید اما دیگر دیر شده بود .

بطرف اتوموبیل برگشت . در میان هواپیما مردی باریک اندام ، بلند قد و خوش لباس که سیمای یک چنتمن کامل انگلیسی را ارائه میکرد با حرکت درآمن هواپیما بروی دنی روزنامه ایرا که گیش چشم برده بود آدم آرم پائین آورد .

نمیدانم . بوم تحقیق کنم .

کریج پرسید : آیا رفتن تو شرط است ؟

با وجود اینکه حواش متوجه گاریسون و مشغول اندیشه راجع به آندریوس ، لومیس و غیره بود، چشماش از لبان فرمز و نک و هوس انگیزی که چیز هایی بزبان ایتالیایی به گوش او می رسانند، لغتفه بی جد نمیشد .

گاریسون جواب داد : آری همینطور است .

کریج گفت : آه چهره تانیم کرد . حال که میروی خوب قفل کردن دروازه را فراموش نکن .

گاریسون ، همچان زده بسرعت بیرون رفت ولی قفل کردن دروازه را فراموش نکرد .

کریج، در آن سلینا را سوار هوا پیما کرد . وقتی از پیرو بوسیله مرشدس بنز جدید ناکسوس بسوی میدان هوایی میرفتند، برای نخستین بار از آن نیردموش سخن بمیان آمد و سلینا توضیح داد که او بعد از حرکت ازوینس فریمبه که دایتون بلیز به او دروغ گفته است و از همان لحظه به جستجوی طریق فراد بود . ولی مجال آنرا نیافتاده است . بعد که دید ، کریج در درون طالع شده آنوقت از فکر فراد و کشتن دایتون منصرف شده است .

کریج پرسید :
آیا هیچ تصور کرده میتوانستی که با او

سازمان بشر دژوند دوام و سیمله ده

پېر دله منځه تلل، د پېښو رگي پاستی مرغیې حضا عادی کید ه مگر دتیرو تید دمر غیږی څخا زیاتو- یی ښوده. نوڅکه ویلای شو چه ریرد سورگی دپاستی مرغیې تر اغیزی لاندی دی اودساره محیط سر ه طابق دتیرو تید دمرغیې په وسیله سرته رسیدی.

عغه ازموینی چه په وحشی حیواناتو باندی شویدی ښیې چه دغه حیوانات دژمی سخت سازه زغمی او هیڅکله دریرد سره نه مخامخ کیږی. مگر که ددوی په فصل کښی دغه حیوان زمنو سازه او تو دوخی هم اغی درجی نه پر ښودل شی ریردیدیو به پیل وکړی او په دی ډول ویلای شو چه دسړی هواسره تطابق په ټو لو غغو حیواناتو کښی شته چه تو ده وینه لری.

په انسان کښی دسړی وسره ه طابق ترازموینی لاندی نیول شویدی. هغه غره ختو نکی چه دواورو اویار انونو سره مخا منځ شوی او یا هغه کسان چه قطب نه نژدی ژوند کوی، دازموینی دپاره ډیرینه منا لونه دی. لکه چه مخکښی هم ویل شول کله چه انسان سړی هوا ته دریري، د بدن دتودوخی تنظیمو نکی دستگاه سمدستی په کار لوبی او په هغه توگه چه یادو نه مو کره دکیپی، دصدری صندوق اود ککری دننه تودوخه نابته ساتی په داسی حال کښی چه دپو ستنکی دودوخه کمیری اولاد لاسو نو او پښو تو دودوخه دبدلون سره مخامخ کیږی. مگر که سازه زیاته او اوږده وی، بدن دخپلی تودوخی دانهول دساتلو توان نه لری او په نتیجه کښی بدن غری وچیری اود دایمی انقباض حالت ته رسیدی او انسان خبل پام او حواس ورورو له لاسه ورکوی.

ازموینی ښودلای ده کله چه د تودوخی درجه له ښکتنی برخه څخه دسانتیگراد ۳۴ درجته را ټیټه شی، په حافظه او ادراک کښی اختلا ل پیدا کیږی او کله چه دغه کمو الی ۳۰ درجته ورسیدي، ددار یانتیا حالت منځ ته راځی او ورو ورو دپیرو شی. خواته درومی، اوکه دتودوخی درجه ۲۵ ته ورسیدي، ماغزه مقبض او کلک کیږی.

د بدن دتودوخی ددرجی دکمو لو ازموینو ښودلای ده چه له دغی طریقې

څخه دماغزه په جراحیو کښی استفاده کیدای شی. په دی پو هیږو چه د ماغزه سلول داکسیجن دشتوا لی په مقابل کښی حساس دی او که د ماغزه دویو جریان تر دریو دقیقو پوری وځنډول شی، دنه جبران کیدونکو ضایعاتو سره به مخامخ شی. مگر دسانتیگراد دتودوخی په ۲۵ درجو کښی کیدای شی چه دماغزه دویو جریان دپنځلسو دقیقو دپاره وځنډول شی او په هغه باندی د جراحی عملیات سر ته ورسول شی.

باید پوه شو چه دتودوخی په دغی درجه کښی دتنفسی چاری هم داختلال سره مخامخ کیږی. په دغسی پو حالت کښی اکسیجن ته د بند ند نسو جو اپتیا ډیری لری اندز ای ته رسیدی مگر پیڅی نه شلیږی او دا له سړو اود بدن دتودوخی لسه کموالی څخه په استفادی سره به

نی جراحی کښی داستفادی اساس دی. کوم شی چه جراح دمشکلا تو سره مخامخ کوی، دتنفس ناخا پی

ځنډیدل دی اوله همدغه امله باید دصنوعی وسایلو په مرسته د ناروغ دتنفس سره مرسته وشي دتودوخی په دغه درجه کښی ز په هم بی نصیبه نه پاتی کیږی او در پیدو شمیر یی په یوه دقیقه کښی پنځوس ځلونه کمیری او په دغه حال کښی اکسیجن ته د زړه عضلی اپتیا دعادی حالت نیماپی ته رسیدلی ده او په رگونو کښی دویو جریان هم نیماپی ته رسیدی او بیا هم که د بدن دتودوخی، درجه را ټیټه کړی شی، دزړه عضله ډیر له پسی انقباض سره چه «فبیریلایسیو» ورته وایی، مخامخ کیږی او ناڅاپه به له ریږدو څخه پاتی شی.

باید پوه شو چه په سړه هوا کښی دانسان مقاومت په سړو او بوکښی دپانی کیدو په نسبت ډیر خسه زیات دی. هغه ازموینی چه دامریکی دسمندری قوا وڈ ډاکترانو په وسیله شویدی، ښی چه دصفر دپاسه په یوه درجه او بوکښی دانسان د ژوندی پاتی کیدو زیاته پرخه یوه

بقیه صفحه ۹

بلند بردن سویه علمی...

بنیادی را، درین ساحه رونمایی سازد سالانه بیش از هفت ملیون دالر اسعار کشور برای خریداری دوا از خارج، مصرف میگردد، که اقلام این دوا ها در حدود یکمیزار تا یکمیزار و چهار صد، میرسد. وزارت صحتیه بعد از مطالعات اساسی، صرف چهار صد قلم دوا را که واقعا برای تداوی امراض محیط ما ضروری و موثر بود قبول کرده و اسم سایر اقلام را، از فهرست دوا های تورییدی حذف نموده است. وی افزود:

لایحه قیمت ادویه نیز اخیرا تکمیل گردیده و با تطبیق آن نرخ دوا، در حدود شصت فیصد تنزیل می نماید. وزیر صحتیه در پایان از تعلیماتنامه یاد آوری کرد. که برای تنظیم امور دوا خانه ها، تحت کار است. وی علاوه کرد:

همه معضلات وزارت صحتیه قابل حل است و ما میگوئیم شیم تا با وقت و زمان کافی، صحت را، طوری که لازم است، برای همه نقاط کشور تامین کنیم.

گړی ده په داسی حال کښی چه تر صفر لاندی د هوا دتودوخی په همدغه درجه کښی، دغه موده شپږ وساعتو ته رسیدی یعنی دسړی او پو په مقابل کښی مقاومت له هوا څخه شپږ ځله لږه ده.

دسړی په مقابل کښی د خلکو مقاومت یوه اندازه نه ده اودا په آب او هو او نژاد پوری اړه لری او په یوه ځانگړی نژاد کښی هم دخلکو د سلامتی او تریو ستنکی لاندی غوې موادو په اندازه پوری اړه لری. ازموینو ښودلای ده چه هغه کسان چه پښی یی لنډی دی دهغو کسانو په نسبت دسړی په مقابل کښی زیات مقاومت لری چه دا وږدو پښو خاوندان دی.

په استرالیا کښی ځینی قبا یل ژوند کوی چه «اپریژن» نو میری او بدوی اود بیدیا او سیدونکی دی دوی تل لوڅ وی اود کالی داغو ستلو سره عادت نه لری. په ژمی کښی چه هوانر صفر لاندی یوی درجی ته رسیدی، دوی لوڅ لغړوید پیږی اودا په رښتیا سره دنننی پو هی له نظره لیری ښکاري.

خو کاله پخوا دناروی دپو ها نو یوهیات ددوی دحال دخپه نی دپاره استرالیا ته وخوځیدل ترڅو وپوهیږی

چه ولی ځینی نژادونه د سړو په مقابل کښی مقاومت لری او ځان ورسره تطابق کوی. هغه څپه نی چه په دغه برخه کښی وشوی، څرگندوی چه ددوی د بدن دتو دوخی درجه له ښکتنی خوا څخه ۳۵ درجو ته او د پوستکی له لاری څخه ۲۸ درجته

را ټیټیږی او عجیبه داده چه دژمی په سړو شپو کښی دوی دپیپوشی په حال کښی پاتی کیږی.

تر ۱۹۴۶ کال پوری دنسجیو نو سانه امکان نه درلو، څکه چه د سلو لونو دسړیدو په وجه بلوری کیدل اوله منځه تلل خو په همدغه کال کښی پوهان دی ته متوجه شول چه دسا تونکی موادو لکه گلسرین او اوبلن ازوت څخه په استفا دی سره نسجونه دسړی و ترسلو ۱۹۶۶ درجو پوری ساتل کیدای شی.

(جنجالی که مزاحمه یں تیلفون بار میآرند)

که میگوید: «خیریت است؟ چه گپ شد؟ منم لاله کو... لاله کو.» عرق سردی را در پیشانی ام حس میکنم، خجالت میکشم و به لاله کو میگویم:

— لاله کوجان بسیار عفو میخواهم شمارا نشناختم فکر کردم...

حرفم را قطع نموده میگوید: «می فهمم چه میگوئی از دست مزاحمین به عذاب شدی از دست کسانیکه نمی دانند چطوری باید از تیلفون استفاده کرد.»

— بلی بخدا بیخی از تیلفون بیزار سدیم.

— حوصله کو یکتذره، مه ازخانی همسا یمان گپ میزنم، کمی مریض هستم. خواستم احوالته بگیرم. به لاله کو میگویم: «بزود ترین

فرصت خودرا نزد تان میرسانم.» بعد از انجام بعضی کارهای ضروری نزد لاله کو شتافتم. او گفت:

— او بچه تو چرا امروزقار شده بودی، هیچ نمآندی که مه اولگپ بز نم.

— والله لاله کو چه عرض کنم از دست مزاحمین وقت نداریم، یک دفعه تیلفون میکنند میگویند:

«سینما است؟ شفاخانه است، سوچیورد است» و از همین قبیل حرفها.

خو لاله کو شما گفتید که خدای ناکرده مریض هستید، لاله کو کمی خودرا جابجا نموده گفت:

در یکجای مهمان بودیم، میزبان بسیار تکلیف کشیده بود و غذای رنگارنگ پخته بود فکر کردم اگر نروم کفران نعمت میشه مام پاییه بندکفه تان خوردن تاایکه «اق» مانفم و شور خورده نمی تانستم. جندپوتل کو کالای خوردن اما فایده

نکرد، هیچ استاده شده نمی تانستم و بروی دل راه میرفتم. گفتم: لاله کو نان آگه از مردم بود شکم خوارشما بود لاله کودستی بهشکم خود کشیده گفت: «ازین ببعد

احتیاط میکنم اگر نه باز (سفل) خات کدم. راستی پیشتر از مزاحمین تیلفون یاد کدی یکه چیزی یاد آمد که برت نقل میکنم:

همی همسایه ما و حیدجانه میگویم. حیدجان یگان دو سال میشه که عروسی کده و زندگی خوشی را باهم میگذرانند، چندروز پیش کلام دختری یازنی که نمی دانم از خویشاوندان شان بوده یسا کلام

کسی دیگر، خانیشان تیلفون کده و بز نش گفته که و حید رفیقم اس و تو خبرنداری زن و حید برش گفته که مه وحیده می شناسم او ایطو بچه نیست بآز او زن ده

جوابش گفته که مه دروغ نمی گم یگان سال میشه که و حید رفیقم شده و به مه وعده ازدواج داده آگه همراه از دواج نکنه سرش عرض میکنم از خاطریکه...

زن و حید هم بدون اینکه فکری بکنه همینکه و حید آمد چند سبلی آبدار بروی و حید حواله کده و برش گفت که ایقه خوش باور نیا شد نداری، مه چقه همراهیت وفا داری میکنم اما تو در حق من خیانت

میکنی. و حید هر چند جر یان را پرسیده خانمش بدون اینکه جوابی بته های های گریه میکرد تا اینکه زنش از او خواستار طلاق شده و نزدیک بود که زندگی خوش شان از هم پاشیده شوه. تاآنکه کلام آدم خیر اندیش از خویشاوندان شان بین شان میانجیگری کده و زنش را گفت که البته خوش باور نیا شد و چار طرف موضوع ره خوب بستجد بعد از بسیار گپها زنش حاضر شده تا باوحید آشتی کنه.

در جواب لاله کو گفتم: چه بگویم لاله کو خدایتو مزاحمه نصیب مانکنه آگه نیگپمام روده خات شد و...

از لاله کو احوال یکی از رفقاییش را که موتور زده بودیش پرسیدم. لاله کو گفت حالی فضل خدا خوب شده و شاید چندروز بعد بکار خود دوباره شروع کند.

— لاله کو قضیه چطور بود و او ره چطور موتور زد؟

— غلام دستگیر جان که در وزارت کار میکنه، خدایار چانش در راه که میره چندان فکر خوده نمیگیره.

چندروز پیش ده سرچوک خدامیدانه کلام چرت بود که مو تر زده و بکنار سرک می اندازیش که ازین با بست سرش صدمه می بینه. مرد میکه در آنجا بودند دورش جمع شده و ترافیک محل ازوی خواستار آدرسش میشه. دستگیر جان هم همیقدر میکه که خانیم دسیدنور محمد شاه مینه اس و از حال میره.

اونها هم بدون اینکه او ره بطرف شفاخانه ببرند او ره به تکسی یی می اندازند و از دواخانه یی چند تابلیت و یتا مین و رو سپرین می-خرند و بطرف سیدنور محمد شاه مینه میرن بعد از پرس و پال زیاد

خانیشه پیدا میکنند. اولادها یش از دیدن پدرشان و اوایلاره سر میکنند اونها برشان میکه: «این تابلیت ها را بتینیش انشاء الله خوب میشه شما غصه نکنید، پول تکسی را ما دادیم فرق نمی کند»

وقتیکه بیادش خبر میشه آمده و دستگیر جان به شفاخانه میرن دشتا خانه دکتر همراهشان رو به خوب میکنند.

بعد از چندروز او ره از شفا خانه کشیدند و ده خانه زیر نظر داکتر بود. حالی شکر خدا خوب شده و خدا کند که در آینده در راه رفتن فکر خوده بگیره و احتیاط کنه آگه نی بازام...

لاله کو براریم گفت: بیادر زاده توام چندان در راه رفتن فکر ته نمیگیری احتیاط کو که بعضی درپور ها ما چندان به سر نیستند.

گفتم: لاله کومه صحیح راه میرم یعنی که همیشه از پیاده رواسفاده میکنم اما باز هم نصیحت های شماره فر ا موش نمی کنم. لاله کو گفت: «خوب میکنی بچیم».

درپایان صحبتان هر دو بما قه برای دستگیر جان دعا نمودیم که خداوند صحت کامل نصیبش کنه.

از: احمد غوث (ژلمی) محصل ادبیات

بدتر از مرگ

میزد، گفت: میدانی کریج؟ گاهی مغز تو بیش از حد لزوم فعالیت میکند.

سلینا موفق بدیدن پدرش نشد زیرا قبل از اینکه به «ژاپ» برسد در میان راه شیبیل او را گرفتار کرد. این کار خیلی بسبب ولت انجام گردید و تمام جریان مطابق دلخواه شیبیل بود. پولیسها هم اگر سرو صدایی می شنیدند آنقدر با توبیه بودند که دنبال آنها نیفتند حتی حاضر بو دند از شیبیل در برابر کسانی که قصد جان او را بکنند، حمایت کنند و قضیه اینطور اتفاق افتاد:

سلینا در عدن دو نفر از رعایای پدرش را بافت و بی سرو صدا با آنها سرحد را بوسیله اسب عبور کرد، شیبیل هم به تعقیب آنان حرکت نمود. درپووت حوئی مرکز ژاپ همکاریاش منتظر او بودند. سلینا همینکه بدینجا وارد شد دریکی از هوا تلهای بزرگ اتاق گرفت. این هتل از طرف شرکت نفت و مامورین او متی آن اداره می شد. در ساعت ۱۲:۳۰ شب آدمهای شیبیل برسلینا و همراهانش حمله کردند. هیچک از گارگنان هتل مدخله نی نکردند و در همان لحظات نخست دو محافظ سلینا بقتل رسیدند از نفرات شیبیل هم یک نفر بقتل رسیده و یک نفر دیگر که بوسیله گارد سلینا

— «ام ۱۵۰» او را از عدن معرفی کرد. گویا میخواسته با انگلیسها همکاری کند. البته بعضی خبرهای کم اهمیت نیز داده بود گاربرسون پرسید:

— در عدن چطور سرو کله اش پیدا شد؟ از یک کشتی قاچاقبران فرار کرده و مدعی بوده که از قاچاقبری، خوشش نمی آمده است بعد «ام ۱۵۰» در اطراف اظهارات او تحقیق کرده و آنرا صحیح یافته است. کریج گفت: من فکر میکنم آندربوس و شیبیل یک نفر باشد.

لومیس تأیید کرد: من فکرمی کنم، تصادف اینقدر بزرگ شده نمیتواند، همه چیز پلانیزه شده بنظر میرسد. آتم پلانی کاملاً دقیق. کریج گفت: یک چیز دیگر را هم لازم است بدانید و آن اینست مردیکه به «حرم» رفته و به خانواده سلینا تلقین کرده که انگلیسها همه دروغگو هستند، درپووت بلز است. لومیس پرسید: یقین داری؟ کریج جواب داد: آری. سلینا اعتراف کرد. لومیس یک نگاه خشک و خالی به کریج انگنده و بعد در حالیکه با دست به پشت او

روزنه بسوی تاریکیها

است. دستش را بلند میکنند و میگویند:

خواهش میکنم... خواهش میکنم یک دقیقه ساکت باشید. صحبتها ناگهانی فرو می نشینند و سالون در سکوت مطلق فرو میرود. محسن خان در حالیکه یک یک حاضرین را از نظر میگذراند با صدایی که سعی میکند موثر و گیرا باشد، میگوید:

— دوستان! این باعث تا سفت نیست که لایلا، دوست گرامی ما با تا کسی بیاید؟ با تا کسی در مهمانی های ما شرکت کند؟

ز مژه گنگی در سالون میرود و دوباره ساکت میشود.

آنوقت محسن خان دنبال حرفش را میگیرد و میگوید:

— بلی باعث تا سفت است و من نمیخواهم دیگر این وضع ادامه پیدا کند.

آنوقت دست بجیش میکند و حلقه بادو کلید از آن بیرون می آورد، لحظه در هوا تکانش میدهد و میگوید:

— این کلید مو تر من است، من آنرا در اختیار لایلا میگذارم. جواد خنده میکند و با شوخی می پرسد:

— فقط کلدش را؟! محسن خان نگاهی بصورت جواد می اندازد و میگوید:

بقیه صفحه ۳۳

گیسوانی چون...

جمید امر می کند که صبح در یسا به مسیر اصلی اش بر گردد. فهمیدید؟

ماریا اشباحی را دید که بطرف دره روان بودند.

مردی که خود را جمید نامید بکناری رفت. او تقریباً به مار یا نزدیک بود. مار یا بخوبی صدای غوغا گمر بندش را می شنید. شب شده بود. قرص ماه در مسیرش به آهستگی حرکت می کرد و روزی مرد نور می پاشید. مار یا از فرط تعجب چیغ زد او همان سوار بود.

زیر آبرو های پر پشتش برق میزد. جمید به سرعت گلاهِ بوت

شماره ۴۸

جواد، دو قدم بمن نزدیکتر می شود و میگوید:

— حالت تان خوب است؟

میگویم:

— شکایتی ندارم.

محسن خان قهقهه سر میدهد و میگوید:

— باید هم شکایتی نداشته باشی تو گل سر سبد مجلس ماهستی.

بطرف جواد بر میگردد و می پرسد:

— همینطور نیست؟

جواد با بی میلی جواب میدهد:

— همینطور است:

بعد متوجه من میشود و می گوید:

— چرا چیزی نمی خورید؟ این کباب خوب تهیه شده است.

بقیه صفحه ۳۹

مرد بانقاب بقه

نبت نشده بود.

الک سامانی را که روی میز مامور پو لیس استیشن قطار پهلوی هم گذاشته شده بود، یک یک از نظر گذشتاند.

انسپکتر پو لیس استیشن ریل از مشاهدات سا مان دچار تعجب شده اظهار داشت: (بهترین وسایل و سامان

سفر است که تا امروز دیده ام بهترین وسایل برای سوزاندن.

الک گفت: منهم به نظریه شما

هستم و میدانید که من حاضر هستم

شرط ببندم که از عین یکس دستی

در هریک از استیشن های آخرین

شهر لندن پیدا می شود. من این

سامان را به دفتر مرکزی پولیس نقل

میدهم شاید صاحب آن نژد شما

مراجعه کند و درباره یکس طالب

معلومات بشود. اما من این امکان را

بسیار بعید تصور می کنم. الک از

دفتر انسپکتر پو لیس خط آهن خارج

شد یکی از ریل های سریع السیر

شمال پس از دو ساعت از پراگرام

معینه تازه به آنجا رسید و توقف کرده بود. الک با افکار در هم آنجا

استاده به سیل مسافری که مقابل دروازه های ورودی استاده بودند اجبار نظر دوخته بود؟

بقیه در صفحه ۶۰

صفحه ۵۹

لباس و درجه حرارت اطاق طفل

احساس و درك خنك خوردن طفل شان اینست كه برنگ رخسار های طفل خویش متوجه باشند و هم از اثر خنك خوردن میكن است طفل قیل و قال را نیز براه اندازد .

درمورد پوشاندن لباس بسیار بد گفت كه وقتی جاكِت و یا پیراهن طفل را كه یخن خورد باشد بخاطر داشته باشید كه سر طفل نسبت به توب به شكل تخم مرغ بیشتر شباهت دارد بناء جاكِت پیراهن را حلقه نموده اولتر از حصه عقب سر طفل و بعد از حصه پیشروی آنرا داخل بسازید .

بعد از آن آنرا پائین كش كنید درحالیكه از پیشانی و روی بینی طفل بگذرد . و لی وقتی آنرا از تن طفل خارج می سازید او لثرت آستین های طفل كشیده شده و جاكِت یا پیراهن حلقه ساخته شده طوریكه بدور گردن طفل جمع گردد سپس از حصه پیشروی از روی بینی و پیشانی وی بلند كرده شود . (در حالیكه قسمت عقبی حلقه هنوز در حصه گردن طفل باشد) بعد از حصه عقب سر طفل لغزاند و خارج ساخته نشود .

تمام درجه حرارتی كه درین مضمون تفكر داده شده به حساب فارت هایت است نه سانتی گریز

در هوا و یا مو سم سرد میتوان اجازه داد تا درجه اتاق كه طفل در آن می باشد به ۶۰ درجه پائین آورده شود و لی ضروریست تا یكو شم درجه اتاق خواب طفل از ۶۰ درجه پائین تر آورده شود (كه بطور ملایم سرد گفته می شود) باید گفت كه به هوای ۶۰ درجه غالباً يك جاكِت غرض گرم داشتن شانه ها و دویا كمیل سبك (نازك) ضرورت می - داشته باشد (یا یك كمیل سبك دویا سه لا شده بالای طفل انداخته شود) .

يك اتاقی كه دارای ۶۸ تا ۷۲ درجه حرارت باشد برای صرف غذا و بازی كردن اطفالی كه وزن شان بیش از ۵ پوند باشد درست است و این عینا حرارتی است كه برای اطفال بزرگتر و اطفال بالغ مساعد میباشد .

در چنین يك اطاق طفل ضرورت دارد تا در يك كمیل نازك بپوشانده شود و شاید تا وقتی كه طفل هنوز خوب بزرگ نشده يك جاكِت نازك هم به پوشد .

اطفال كه بطور مناسب فر به (چاق) میباشند نسبت به اشخاص جوان یا اطفال كه بالغ می گردند كمتر لباس گرم ضرورت دارند . بسیاری اطفال نسبت به اندازه لازم بیشتر لباس پوشانده می - شوند كه این عمل والدین درست و خوب نیست . هرگاه يك شخص دائم بسیار لباس گرم به پوشد و یا پوشانده شود ، جسم وی قابلیت خویش را برای عیار ساختن به تحولات و تغییر درجه حرارت از دست می دهد و احتمال میرود تا بسیار خنك خور شود .

بنابراین ، بطور عموم باید گفت كه نسبت به اینکه بسیار زیاد بپوشید یا به كودك بپوشانید از وی مراقبت جدی بعمل آورده درجه حرارت اتاق او را كنترول كنید . سپس نكو شید تا به غرض گرم كردن دست های كودك را بطور كافی به پوشانید زیرا دست های بیشتر اطفال وقتی بطور مستریح ملیس گردند سرد می ماند و لی متوجه باها ، بازوان و گردن وی باشید . بهترین راهی برای والدین غرض

مرد بانقاب بقیه

وقتی يك مقدار آنجا صبر كرد ، دفعه يك چهره آشنا را در میان جمعیت دید چون او گاملا در افكار دگر غرق بود . نفر مورد نظر را دوست زمانی شناخت كه او به دروازه خروجی رسیده بود .

او جان بنت بود الك از میان ازدحام مردم راه خود شرا به زحمت تا به دفتر استیشن ریل باز كرد و از آنجا پرسید این ریل از كدام جهت می آید (آقا از آبر دین) . الك سوال كرد : آخر این توقفگاه همین جا است ؟

مامور موظف پاسخ داد : استیشن آخر این در دین كاستر میباشد . در آنجا كه آنها با هم صحبت داشتند ، الك با نهایت تعجب دید كه بنت دوباره پیدا شد . الك به مقابل جر یان قوی مسا فرین كه از طرف دروازه پسوی واگن ها هجوم می بردند ، پیش رفته ، راهش را از میان انبوه مردم باز كرد . او در همان لحظه يك چیزی را فرا موش کرده بود .

وقتی بنت دوباره پیدا شد ، او همان صندوق تصواری رنگ سنگین همیشگی را روی دوشش میكشید .

دیک از دین سامان داخل بكس تعجب كرد . بخصوص وقتی الك را به او نشان داد الك اضافه نمود او فكر همه چیز را کرده و تا هر وقت روز و شب در وضع مطمئن قرار داشته باشد در هر استیشن نهایی پول و لباسهای جدید با سپورت لازم برای رفتن به هر كشور خارجی و رنگ برای تغییر دادن رنگ موی سر چهره و دستها با خود حمل میكند و كافیه بوده كه فقط پس از هر تغییر چهره عكس نو بر دارد علو تا بشما نگفته ام كه جان بنت را هم دیدم .

دیک پرسید : در كجا ؟ استیشن ریل ؟

اما در این در دین كاستر میباشد . در آنجا كه آنها با هم صحبت داشتند ، الك با نهایت تعجب دید كه بنت دوباره پیدا شد . الك به مقابل جر یان قوی مسا فرین كه از طرف دروازه پسوی واگن ها هجوم می بردند ، پیش رفته ، راهش را از میان انبوه مردم باز كرد . او در همان لحظه يك چیزی را فرا موش کرده بود .

وقتی بنت دوباره پیدا شد ، او همان صندوق تصواری رنگ سنگین همیشگی را روی دوشش میكشید .

دیک از دین سامان داخل بكس تعجب كرد . بخصوص وقتی الك را به او نشان داد الك اضافه نمود او فكر همه چیز را کرده و تا هر وقت روز و شب در وضع مطمئن قرار داشته باشد در هر استیشن نهایی پول و لباسهای جدید با سپورت لازم برای رفتن به هر كشور خارجی و رنگ برای تغییر دادن رنگ موی سر چهره و دستها با خود حمل میكند و كافیه بوده كه فقط پس از هر تغییر چهره عكس نو بر دارد علو تا بشما نگفته ام كه جان بنت را هم دیدم .

دیک پرسید : در كجا ؟ استیشن ریل ؟

بقیه صفحه ۲۳

و حال فریده انوری ...

باشد مضطرب میشود و میگوید : من كار هنری ندارم ، من شعر ندارم . بیان حرفهای مبهم و میگوید : چرا دارید ، من نوشته هاوشعر های شمارانام مستعار خوانده ام و همچنان ترجمه های شمارا ... خانم فریده به سختی میخندد ، دستش را روی دسته كوچ میكوبد و صادقانه دارمیزند : من با آن چند تا شعر نمیخواهم ، خودم را شاعر بسازم اصلا آنها ، تیلوری از احساس لحظه های منند ، شما هم نام شعر را بر آنها نگذارید و از نوشته ام كه چه بگویم . ولی ذر قسمت ترجمه باید بگویم كه آنچه كه یادش است ، ترجمه بی اهمیت بنام «در جنگال مورقین » كه روی هشتج (مرکز فرهنگی امریکا) آمده است همین .

پرسش های فراوانی دارم ولی او ، انگار كه نمیخواهم به هم سوال هایم جواب بدهد ، ناگزیر با او خنك خاظم میكنم ، با دكلاماتوری كه شمر را جان میدهد و زندقی می بخشد و حالا او پشت پرده های زرد رنگ خانه اش نشسته است ، خاموش و خسته و صدای خنده پسرش را می شنوم كه در لاله باغچه حافله شان بگوش می رسد و با خود میگوید : طفلی و دامان مادر خوش بهاری بوده است تا بپای خود روان گشتم سرگردان شدیم

در ازمی كند ، عكس خودش را كه پسرش مسیح بر زمین انداخته است بر میدارد ، روی میز جاییش می كند و دور حالیكه نگاهش را به تصویر خودش دوخته است میگوید : من همه كسانی را كه شعر را خوب و گفرا میخوانند تایید میكنم و كسانی را هم كه در این امر موفق نیستند نفی میكنم ولی فكر میكنم شعر خوان های رادوبه در كارشان موفق اند البته در سطح های مختلف . او خاموش میشود و من میدانم كه میخواهد طفره ببرد من می خندم . شما خود ناچاراً تیری می كنید ، این جواب سوال من نیست .

او از هم نگاهش را بدیوار ها قلاب می كند مثل همیشه شانه هایش را بالا می اندازد و باطمینان میگوید : - ببینید این وظیفه من نیست ، این حكم و اجامه قایم صادر كنید ، شونو ها نباید قضاوت كنند و ارزش یابی ، و من اگر در زمینه حرفی بزنم پای حب و بغض در میان می آید شما اینرا نمیخواهید ؟ گویا منم متقاعد شده ام كه دیگر سوالی ازین گونه نكنم و كپ را بجای دیگر می كشایم . - از كارهای هنری تان چیزی نگویید . از شعر های تان و نوشته های تان ... او متفكرانه بلدشواوری عظیم نری رو برپوشد

ها و لباس پیرونی اش را با خنجرش
که روی سنگ گذارده بود گرفت .
بابر داشتن خیز از سنگی به سنگی
به طرف آبشار غایب شد .
ماریا از پناگاهش خارج شد .
بدون دلیل بطرف صخره رفت .
خنجرش را از نیام کشید . سردی
نیغه آت را احساس کرد . همان وقتی
که صدای پای را شنیده بود کلاه
را از بالای سنگ برداشته بود .
سه مرد دو باره بر گشتند . بدون
معلولی زیر خنجر خزیده و منتظر
شد . مردها با خود ناله ها را
آورده بودند . ریشه های درخت
ها بروی زمین کش می شد .
آخرین کسیکه آمد جمید بود .
او جستجوی کلاهش که روی
سنگ فراموش کرده برآمد . چون
از یافتنش نا امید شد رو بطرف
مردی که مشغول کاشت نهال بود ،
با هیجان دوید .
- بچه ها ، کلاه را بدید .
به قدر کافی مسخره گی کرد دید
پس است .

ولی آنان مستقر شدند .
جمید با آنان شروع به غرس
نهال کرد . دو باره کلاهش را
خواست .

یکی گفت :

- تو غفلت را از دست دادی ،
ما کلاهت را نگرفته ایم .
جمید که رنگش مانند گل چراغ
بریده بود با هیجان تفنگچه اش را
بیرون کشید . ماریا لرزید . او نمی-
دانست که برای یک مردکو هستانی
از دست دادن کلاه تنگ بزرگ
است . ولی دیدن تفنگچه او را پشت
ترساند .

فریاد کشید .

- بیش من است

هرچار نفر از ترس بی حرکت
ماندند .

یکی از مردان فریاد کرد .

- جمید ببین چه مار خوش خط
وخال است . به دریا بیندازش
و دخترانش را بسوزان .

ماریا متوجه شد که سایه های
آنها نزدیک می شود . از ترس
حرف زده نمی توانست فقط به جمید
می نگریست .

بالاخره جمید فریاد کرد :

- کم شوید .

تفنگچه را به جیب نمود و گفت :

- عقب ها مگس را شکار نمی-
کنند .

یکی از مردان صدا کرد .

- پس می گذاری که مگس عقاب را
شکار کند .

و هر سه گریختند .

در حالیکه جمید برای گرفتن
کلاهش به مار یا نزدیک می شد صدای
گلوله ای سکوت شب را شکستند .
چیزی شانه ماریا را سوختاند .
او افتاد .

دو باره در مغاره سکلاخی در
حالیکه توده کاه بجای بالش زیر
سرش قرار داشت بهوش آمد
رویش بالا پوش پو ستینی انداخته
شده و در کنارش همان کلاه پوستی
که همه جنجال ها بخاطرش برپا
شده بود ، قرار داشت . شعله آبی
رنگی به آرامی در یک گوشه مفاز
می درخشید . روی آتش باشد پست
کرده قرار داشت و سر بز گو می
در همان نزدیکی در حالیکه شاخ
های آن بهم تاب خورده بود ،

بقیه صفحه ۳۲

گیسووانی چون آبشار طلا

دیده میشد . بوی علف تازه و گل
های وحشی همه جا را پر نموده بود .
ماریا کمی حرکت نمود ناگهان
بوی سوخته ظرف چینی به بینی اش
رسید و بدنش آن شیر گرم و شیرین
از گلویش بیائین آمد . چشمانش را
باز نموده و به مردی نگر بست که
ظرف را در برابر دهنش قرار داده
بود .

ز مه کرد :

- ترسیدم .

- چرا ، تا من باشم ترس
بخود راه مده .

ماریا با آرامشی که سراپایش
را فرا گرفته بود ، تبسم نمود .
ناگهان بیادش آمد .

- درخت ها ! بطور فرا موش
کردم ؟

سعی کرد بر خیزد . ولی درد
خفیف شانه اش او را باز داشت .
سرش گیج رفت .

- در مورد درخت ها غصه نخور .

زن ها امروز آمدند و آن ها را
آبیاری نمودند . من خودم دیدم
حالا چیزی بخور . تو گرسنه هستی
بزی را بخاطر گشتم . بسزودی

برایت کباب درست خواهم کرد .
او تو ته گوشتی را بر نوس
خنجرش گرفته و روی آتش نگه
داشت .

سولی جمید تو نام را نمیدانی .
- میدانم ، دختر من با موها ی
چون آبشار طلا .

- چی نام دراز و عجیبی ، نی ،
نام ماریاست .

- ماریا .

بلی می و محمود دو دلباخته
بودند . محمود بخاطر عشقش جان
داد . می را به زور به مرد پیری
به زنی دادند و محمود را از داغستان
بخاطر شعر های آتشینش را نده
بودند . به این هم قناعت نکرده
او را گرفتند و بالاخره گشتنش .

ماریا گوش داد ، نمی دانست که
چی میشدش . او بخوبی چشمان
اندوه بار و غم زده می را دید
که موی از مهر و عطف در آن



می بخشید مرد به او نگریست .
با آهی گفت :

- چه آسمان ! بین رنگش مانند
چشم های آبی تو .

صبح بر خاستند . با کلوله
پشتی های سنگین در پشت شان
پسوی قلل کوه جاییکه سنگ های
سخت زیر پای شان قرار داشت
برای آبیاری درخت ها برافراشتند .

نسیم صبحگاهی به نر می هر دو را
در بر گرفت . سر دیوای آبشار
رخوت خواب را از بدن های شان
ربود . طبیعت هر دو دلباخته را در
آغوش پر محبتش کشید زیر
خود آفرینش پر از عشق است .

تابستان جایش را به خزان و خزان
جایش را به زمستان گذارد و دو
باره بهار آمد . نهال های سبز شده
و پندک های سبز بروی شاخه
های برهنه روید . و چندی بعد
تمام صخره های بالا تا جسی در
شگوفه های گلابی رنگ بسر
داشتند . ماریا این شگوفانی را
از همه اولتر دیده و به طرف دهکده
دوید . سنگ های تیز پای هایش
را زخمی مینمود و با دانه سختی
به چهره اش میخورد . موهای
طلایی اش از زیر دستمال سرش
می گریختند و یگان بار روی
چشمانش غلتیده و مانع دیدنش
میشد . حتی یکبار پیش پای
خورد و لی بر خاست . می افتاد
و بر می خاست . با فریاد بلند

دهکده را بیدار نمود .

زن ها که از فریاد ماریا

ترسیده بودند ، می پرسیدند :

- ماریا ترا چه شده است ؟

ولی هنگامیکه از شگوفانی
درخت ها آگاهی یافتند همه کس
مردوزن پیرو جوان به طرف بلند ی
شروع بلوین نمودند .

ولی همان شب سر ما سختی
فرود آمد . مار یا خوابش نمی برد .

نصف شب بیرون برآمد . آب داخل
طشت را ریخت زده بود . درخت ها !
شوهرش را بیدار نمود .

- جمید ، بر خیز ، همه را بیدار
کن . اگر درخت هارا ریختند ما باید
امید خود را از باغ آلو بالو برکنیم ،

هیچکس بمن باور نخواهد کرد .
جمید بالا پوششش را روی شانه

انداخت و برآمد . مار یامی دید
که کلکین ها یکی بعد دیگری روشن

دیده میشود . لحظه بعد صدای نی
چوپان را از دور دست ها شنید
آهنگ کوهستانی تاقلیش نفوذ
نمود و به او آرا مش باور نکردنی
داد .

به نر می موهای دختر را گرفت
آنها را روی پستو کاه بلند
نمود از هیجان دستش می لرزید
ناگهان دختر پرسید .

- آنها ازینکه تو مرا اینجا
آوردی ترا نخواهند گشت ؟ من یاف

بیگانه هستم . کسی برایم گفت که
در یک دهکده دور دست دختر ی
را که بابیگانه از دواج نموده بود
گشتند .

میدانی که در اینجا هنوز دیوار
آهین تعصب وجود دارد .

- ماریا فراموش کن .

روزی گرم تابستانی بود که آندو
از مغاره تاریک بدنیای بزرگ قدم
گذازدند .

دختر در حالیکه مژه ها یش را
بهم می زد باآه بلند گفت :

- چه آفتاب روشن !

نور طلایی رنگ آفتابموی های
مواج و طلایی رنگش رو شنی

گیسووانی چون آبشار طلا

مرد با نقاب بقه

میشود. رو شنی کمرنگ صبح همه جا بال گسترده. در وازه ها باز شد و سبک ها شروع به عوعو کرده و خروس قبل از وقت به اذان دادن شروع کرد.

قبایه ها با بالاپوش های رنگ رفته و پوستین های سیاه همراه افتادند. در آخر شب به دور درخت ها مردم زیادی گرد آمدند. آنها کاه هارا کوت نمودند و آن ها را به آتش کشیدند.

ماریا با هیجان به آنان هوشدار داد.

نه بسیار گرم که میا دا نهالها بسوزد. فقط بگذارید دود گرم درخت هارا در بر گیرد.

برای سه شبانه روز مردم بنوبت آتش را روشن نگه داشتند. روز چارم هوا گرم شد. درخت ها نجات یافت. آنان هنوز از دست دشمنان سر ما نجات نیافته بودند که دشمنان مردم به آغیل شان آتش انداخت. یکتن فر یاد زد.

بینداز. آغیل فارم آتش زبانه میکشد.

آنان درخت هارا رها کردند. و برای نجات خود دهکده که در دست ویرانی قرار داشت یورش بردند. جمید اولین کسی بود که خود را به آغیل رساند.

رمه تر سیده را از آغیل کشید و محافظین رُخمی را نجات داد. دختر حامله دار محافظ رمه از فرط ترس هلاک شد.

جمید در حالیکه به قلل شامخ کوه ها می نگریست گفت: میدانیم اینکار کارکی است؟ آنان انتقام گرفتند.

ولی در سر زمین کوهستان یک مادری که منتظر فرزندش می باشد مقدس است همیشه برایش راه باز می کنند، همچنان در بین آنان سنت است که مرد باید در مواقع خطر پیشاپیش حرکت کند و در غیر آن عقب زن حامله دار باید راه رود. ولی گناه است اگر آدم پشت خود را بطرف زن حامله دار بگرداند.

هرگاه دو مرد در اوج جنگ و ز دو خورد با خنجر های اخته با شند فقط يك زن حامله دار میتواند آنند و را از هم جدا کند. در آن صورت خنجر ها پایین می آید. در گذشته هرگاه کسی دست بروی زن حامله دار بالامیکرد او را زنده زنده می سوختاند. این خبر همه جا بزودی پخش شد. خون همه مردم بجوش آمد.

بخاطر این عمل نا جوانمردانه همه دهکده بپا خاستند. همه مرد ها خانه و کارشان را رها کردند و سوگند یاد نمودند که تا هنگامیکه قاتل را نیابند در جزای عمل نپردازند دوباره به خانه های شان برنگردند. جمید نیز به آنها براه افتاد.

يك شب به صورت ناگهانی نزد ز نش آمدو گفت: صبح یازنده یا مرده خواهم آمد.

ماریا دستهایش را بگردن جمید آویخت و گریست.

ماریا و دو مرد جنگی بدنبال جمید براه افتادند صبح جایی رسیدند که ضد انقلابیون پنهان شده بودند. جمید به آهستگی عقب صخره ای پنهان شد. صدای گلوله بلند گردید، جمید به عقب خیز زد. بعد دو گلوله به صخره اصابت نمود. توته های سنگ به هر طرف پرید.

جمید دنبال خود را نگاه کرد و دو مرد جنگی را دید و از لباس شان شناخت. عقب صخره پنهان شدو به گلوله زدن آغاز کرد. اول جواب گلوله ها از پایین می آمد و سپس خاموش شد. جمید در صخره خیز زد داخل مقاره گردید. صدای گلوله های زیاد شنیده شد. دومرد از مقاره بیرون آمدند ولی ضربات گلوله های طرفداران جمید آن دو را نقش زمین ساخت.

ماریا به درون مقاره دوید. جسد جمید در آنجا افتاده نبود. بدنش هنوز گرم بود.

(پایان)

الك باسر اشاره می کرد: اوازخط آهن شمال فرود آمد که از پنج شهر آبر دین، ابر ورت، ادنبورگ، یارک و یادن کاستر عبور میکند. او مرا ندید و من هم سعی نکردم خودم را بچشمش بزنم بمن جواب بدهید آقای کلونل، شما درباره این شخص چه فکر دارید، پس از مکث کوتاهی عقیقه اش را اظهار کرد احتمالا شما اوقرباقه می پندارید.

دیک گاردون لبخندی زده در جوابش گفت: اگر شما این فکر را از کله خود بیرون سازید فرصت بیشتری برای انجام کارها خواهید داشت الک زیرا لب غم غم کرد: من این موضوع را بدون چون و چرا میدانم اما این جان بنت برای من معنائی شده است اگر او واقعاً بقه است پس دیروز شام نمیتوانست در منزل جانسن پا شد و اگر فرض کنیم که پا موتور سائیکل از دن کاستر حرکت کرده باشد تازهنیت هارا از خود پسوی دیگری کشاند باشد، دیک گاردون پسا لبخند این جمله را ادا کرد و پس از يك وقفه بصحبتش ادامه داد: من به راستی کنجکاو شده ام که آیا پولیس دن کاستر به دفتر هاتلیفونی بپر خواهد داد یا به خبر کردن شمشه اطلاعات خود اکتفا خواهد ورزید الک با دوست پانچکی پرسید اطلاعات قدر باره چه، دیک جواب داد.

حذر ما برلی هال که بیرون دن کاستر واقع است دیروز توسط یک دسته سارقین دستبرد زده شده و نیم تاج الماس خانم نر تیس هرمن به سرقت رفته است الک این موضوع تیوری شما را تقویت می بخشد همینطور نیست؟

کلپ هیر و ن که به اثر هدایت پولیس موقت مسلح شده بودندو باره اجازه فعالیت را حاصل کرده بود.

رای بنت تقریباً همه روزه نان چاشت خود را در کلپ هیر و ن صرف می کرد و این در صورتی بود

که با لو لا یکجانی نبود. البته لولادر کلپ مثل چراغی میسوخت اگر حاضر میشد که نان چاشت خود را در آنجا صرف کند. وقتی او وارد سالون شد بعضی از میز ها اشغال شده بود.

خاطره تفتیش پولیس از ذهنش هیچوجه زایل نشده بود هیچیک از مشتری های محتاط جرأت نکردند بر گردند. تنها يك موضوع به همه واضح شده بود که هاگن مدیر کلپ در شب حادثه تفتیش کلپ باز داشت شده و باز نگشته است افواهاتی پیرامون محبوب شدن او شنیده میشد.

رای عادت نداشته که پسته خود رایه آدرس کلپ هیر و ن حاصل بدارد و بنابراین این وقتی گارسونی که برای دریافت فرمایش غذا نزد رای مراجعه کرده بود دونه را پای تحویل داد. یکی از آن دو چندین مهر و لاک شده وزن زیاد داشت و مکتوب دیگر کوچکتر بود رای پاکت بزرگتر را باز کرده میخواست محتویات آنرا بیرون آورد اما درست در همان لحظه متوجه شد که در پاکت چیزی جز پول وجود نداشت او مایل نبود بانکنوت هارا در حضور جمعیت در رستوران بیرون آورده نمایش دهد. و با نهایت سرور تعداد ارزش پول دا خلی پاکت را نزد خود نخمین زد یادداشت و نوت تحریری در پاکت وجود نداشت اما يك پاکت دیگر هم برایش رسیده بود.

رای سر پاکت دومی را باز کرد مکتوب نه عنوان و نه تاریخی داشت و متن نامه که با ماشین تایپ شده از اینقرار بود.

پس از چاشت روز جمعه لباسهای را که برایتان می آورند، میوشید و پای پیاده به روی سرك نانتن گام روان میشوید. نام شما جیم کارتر خواهد بود اسناد و ورقه هویت شما بهمین نام ترتیب شده در جیب کرتی تان وجود دارد. دریشی شما فردا توسط يك شخص معین برای تان ارسال می شود. شما از همین لحظه به بعد ریش خود را تراشید (ناتمام)

اژوندون

سرگذشت دردناک «ایزادورا»

خواهم یافت، ولی مطمئن بودم که به تصویری دختر سپید پوش شباهتی ندارد، زیرا این عکس سالها قبل برداشته شده بود. با اینهمه درین مورد نیز اطمینان داشتم که با زنی روبه رو نخواهم شد که مخالف تصویرهایی باشد که از او در ذهن خودم ساخته بودم.

از همین رو سخت تکان خوردم زیرا خودم را با زنی تقریباً فریب رو به رو یافته‌ام که موهای سرخ و گونه‌های پریده رنگ داشت. تنها چشمهای زیبا و لبخند شیرینش با اعضای دیگر بدنش هماهنگی نشان نمیداد. این چشمها و این لبخند سبب میشد که آدم اعضای دیگر او را فراموش کند.

وقتی نزدیکتر آمد، گفت: مثل اینکه همه تان را یخ زده است!

اینها نخستین کلمه‌هایی بود که از زبان «ایزادورا» شنیدم. خیلی زود تشخیص دادم که مرا به شکفتی اندر

ساخت. هنوز دو دقیقه از آمدنش نگذشته بود که فضا رنگ دیگری گرفت و اتاق مانند قسمتی از وجود او شد ما مثل سیاره‌هایی به دور او به چرخیدن درآمدیم.

او گفت: من بازوهای قشنگی دارم. سپس با لحن آندو هماغوی از خود:

هویتی یک زن زیبایی با زوایش را از دست دهد، دیگر چیز پسر شکوهی ندارد.

به نظر میرسید که زیاد غصه دار است.

پس از مدتی صحبت، وقتی خواستیم تو کش کنیم، نپذیرفت و مازایه شام دعوت کرد:

سردخانه چیزی برای خوردن نیست. من غریب تراز آن هستم که چیزی بخرم، ولی ما میتوانیم به رستورانی که درین نزدیکیست برای صرف شام برویم.

بعد رویش را بسوی زن امرونگا پی کرد که همایش آمد و بود و گفت:

سروتی پول غذا را خواهد پرداخت. شام‌دها بروید و غذا سفارش بدهید. من و رویت به دنبالتان خواهیم آمد.

روتی دختر مهربانی بود و آرزو داشت که «ایزادورا» پیش از آنکه چیزی بخورد، برای نمایش آینده اش مقداری تمرین کند. ولی «ایزادورا» نپذیرفت و گفت:

شام‌های خوبی خواهم خورد.

بعد دستهایش را از هم باز کرد و گفت:

اینقدر غذا خواهیم خورد. «روتی» گفت:

من و تو مقداری گوشت سرد میخوریم. دیگران نمیتوانند کجالتان هم بخورند. من فقط برای همین اندازه خوراک پول میدهم و پس.

بعد به سوی مادید و ملتسانه رفت.

(باقی دارد)

از کنفرانس واشنگتن تا کنفرانس...

و در الجزیر انتقال یافت که واقعیت این امر هم تاکنون معلوم نگردیده است.

بهر حال آنچه راجع به مقاطعه نفت قابل یاد دهانی میباشد این است که کشور های عربی مخصوصاً مصر در قبال مساعی داکتر کیسنجر مبنی بر عقب کشیدن قوای مصر و اسرائیل در جبهه سویز غالباً یک نوع مکلفیت احساس میکنند و شاید هم وقتی داکتر کیسنجر این موضوع را با سادات مطرح میکرد از نیاز مندی جنی ایالات متحده امریکا به نفت و مشکلات مربوطه آن به صراحت صحبت کرده باشد و در مقابل تعهدی در زمینه اخذ نموده باشد بنا اکنون باید روی دین موضوع بحث شود که آیا مقاطعه نفت در برابر امریکا رفع شود و یا خیر تا کدام حد رفع شود آیا عواقب آن چه خواهد بود؟ آیا اگر مقاطعه نفتی رفع شود امریکا اسرائیل را مجبور خواهد ساخت از سر زمینهای اشغالی بیرون رود و امثال آن.

همچنان موضوع جدا شدن قوا در جبهه گولان توأم با مقاطعه نفت اعراب مورد مذاکره قرار داده میشود. چه عربها باید در همین جا از زیرکی کانی استفاده نموده و مقاطعه نفت را طوری طرح کنند که در امر جدا شدن قوا در گولان وسایر جبهات امتیازاتی حاصل نمایند.

دینستودانکشاف و تقویتی آمریت

دگران هیواد ملی افتخار اتو او معنوی هستیو دژوندی سالتو اود علم او پوهی دلپو الانو دتندی ما تولاوود ذوی دعلمی دخیری دلبازیاتو لو به مقصد دغه لاندی کتابو نه ترچاپ ورو سته کتاب پلو رنجیو ته دخرخاود دپاره ورو سپا رلی دی.

۱- دعلامه ابوریحان البیرونی په باب یو دروند تحقیقی او غوره اثر دلولی محقق سید حسن بونی تالیف دنیا غلی عارض ژباړه.

۲- په کابل کښی دافغانی سترپوه او نابغه ابوریحان دوزم تلین ددین المللی سیمینار کامل متن (دداخلی او خارجی پوهانو دمقا لخواه ددوی دیقا مونو او وروستی پر-یکړی یوه مجموعه).

۳- ابدالی توره دنیا غلی غوث خیری اثر (د احمد شاه بابا دفتو-حاتو په باب یو تاریخی ناول).

۴- دملگرو ملتو مشورچه دملگرو ملتو دټولو څانگو او دهغوئی دوظایفو او تاریخی گزارشاتو معرفی په کښی شویده.

پورتی گټور کتابو ته تاسو په مناسبه بیه دابن اسینا کتاب پلورنځی څخه لاس ته راوړلی شئ.

(۳۳) ۵۰

دینا لودین کاتون
کتاب پر لیس شمیر

